LYTTON LIBRARY
ALIGARH
MUSLIM UNIVERSITY

هو المعین

سفرنامهٔ حکیم ناصر خسرو علوی

بسعی و اهتمام

حکیم ذکی احمد خان

در جید برقی پریس حلیهٔ طبع پوشید

سنه ۱۹۳۶ء

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE1752

نگارندهٔ این اوراق حکیم ناصر خسرو علوی بلخی است که در ابتدای کتاب اسم خود را ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی[1] المروزی[2] نوشته است۔ او از شعرای پیشین ملک خراسان است که بعلاوه شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش از زمان خود تا این دوره حاضره ممتاز و مشهور بوده است۔

ولادتش در سن سیصد و نود و چهار ہجری اتفاق افتاد۔ خودش درین شعر اشارت بدین می کند

بگذشت ز ہجرت پس سیصد نود و چار   بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

گویند که بنابر ذکاوت طبع و ذہن رسا در سن نه سالگی از حفظ قرآن مجید فراغ یافت و پس از آن سالہای دراز بتحصیل علوم مروجهٔ آنزمان بسر برده از فلسفه و منطق، ہندسه و فلکیات و علوم غریبه و فنون مختلفه از نجوم و رمل و سایر دانشها که برای مردم کامل و عارف مطالعهٔ آن لازم بود ہمه را اکتساب نمود و بعلاوه علوم دینیه و حکمیه از توریت و انجیل و کتب مقدسه انبیای پیشین باخبر بوده خودش در ضمن احوال سفر خود آورده که در ملک فلسطین مضمون بعضی کتابہا را که بخط عبری بودند شرح دادم و بیان نمودم بعد از تحصیل کمالات علمی پارهٔ از عمر خود را در افاده و

---

[1] قبادیان قصبه ایست در نزدیکی مرو [2] منسوب به مرو

درس صرف نمود و طالبانِ علم را بمدارج عالیه راهبر آمد تا آنکه بمرو شد و کارش در آنجا بالا گرفت و در سلکِ دبیرانِ دولت منسلک شد و از جملهٔ متصرفانِ اعمال و اموال سلطانی و متصدی مهماتِ دیوانی گردید +

چون عمرش به چهل و دو رسید خوابی دید چنانچه از خوردنِ خمر توبه نمود و داعیهٔ سفرِ حجاز در خاطرش پیدا شد شغلِ دبیریِ خود را ترک نموده جاه و جلال و خانمان را پدرود گفته کهین برادرِ خود ابوسعید و یک غلام را بهمراهی برداشته سفری که احوالِ آن درین کتاب نگارش یافته است پیش گرفت اوّلاً از ممالکِ خراسان و عراقِ عجم و آذربائیجان گذر نموده بارمینیه رسید و ازان ملک بعراق و شام و فلسطین عبور نموده در زمانِ حج واصلِ مکهٔ معظمه شد و حج را گذارده بملکِ مصر شتافت احوالِ ورود و قیام خود را در آنملک بوضاحت تمام درین کتاب شرح داده است بتقریبی بمجلسِ خلیفهٔ مصر را که المستنصر بالله نام داشت دیده حکیم ناصر خسرو این خلیفه را در کتابِ زاد المسافرین که ازانِ خود است "خداوندِ زمان" نامیده و بهرهٔ بزرگ از اشعارِ خود را بنامِ او ساخته و ثناهاش نموده اما باز حرفی ازاو درین کتاب اصلا نرانده که خیلی موجبِ تعجب است +

با اینهمه جمهورِ مورخین و تذکره نویسان بر آنند که ناصر خسرو خلیفه المستنصر بالله را که رئیسِ فرقهٔ اسمٰعیلیه بود در مصر ملاقی شده مذهب و عقاید آنگروه را اختیار نموده و نشر و ترویج آن مذهب را در ایران بر دستِ خود لازم گرفت چنانکه بعد ازین نگارش

زاد المسافرین- دیوان اشعار- وجه دین، بستان العقول و دلیل المتحیرین علاوه
برانها دیگر کتب را نیز بنام او منسوب میکنند- آنچه بتحقیق پیوسته بایشان نسبت داده شده.
این سفرنامه از جمله اولین کتابهاست که بعد از تسلط اهل عرب بر ایران
بزبان پارسی نگارش یافته با وجود این امر که درست نهصد سال است که تصنیف شده سلاست
زبان و سادگی بیان و الفاظ و عبارات و جمل آن بجای شیرین و خاطر پسند افتاده
که برای ما خوانندگان این دور حاضره غرابتی و کراهتی ندارد و نمایان ترین خوبی
تصانیف ناصر خسرو که درین کتاب نیز موجود است اینست که الفاظ عربی را در
نوشتهای خود خواه نثر باشد خواه نظم کمتر داخل نموده- علاوه بر آن از صنعتهای بیجا
و مبالغهای دور از کار اثری درین کتاب یافته نمیشود حکیم آنچه بچشم خود دیده همانش را
درین کتاب بلا کم و کاست ثبت نموده تشبیهات و استعارات را کمتر جا داده
و واقعه بر خلاف عقل و عادت ذکر نکرده است- اگر چیزی ازین قبیل گوش زد
او شده عهده آنرا بر ذمه راوی گذاشته نقل نموده است چنانچه در آخر سفرنامه
می نویسد که این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایت شنیده‌ام
اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و نکوهش نکنند.
القصه این سفرنامه کتابیست که از نقطه نظر ادبی بسیار بسیار مستوجب
ثنا است زیرا که تا امروز این قبیل گذارش واقعات و نگارش مشاهدات
در زبان پارسی کمتر یافته میشود.

میسر و بالقصه حکیم تا چند سال در مصر بود و چند بار از مصر بمکه آمده مشرف بحج شد تا اینکه در سن چهار صد و چهل و چهار هجری بعد از هفت سال مسافرت و کشیدن رنجها

و در سن چهار صد و چهل و یک هجری آن ملک را وداع گفت و

و صعوبتها وارد بلخ شده به برادر دیگرش ابوالفتح عبد الجلیل پیوست.

پس از بازگشت بوطن ناصر خسرو چالاکی همت و تمامی توجه خود را در رواج دادن عقاید فرقهٔ اسمعیلیه صرف نمود و شدتی بکار برد که موجب ناخوشی علما و امرای خراسان شد آخر الامر از وطنش بدر نمودند و سالها در غربت و سختی و دور از وطن بسر برد در بسیاری از اشعار خود از این غربت و زاری نالیده و گفته است -

بر گیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین   چون من غریب و زار بمازندران درون

از اشعار او این نیز بوضوح می پیوندد که در دورهٔ آخرین عمرش حکیم ناصر خسرو همچو زندانی می زیست چنانچه فرمودهٔ اوست -

پانزده سال بر آمد که بیمگانم   چون و از بهر چه زیرا که بزندانم

تاریخ وفات او به تحقیق نپیوسته و صاحبان تذاکر و مورخین را در این باب اختلاف بسیار است صاحب تاریخ گزیده مدت زندگانیش را قریب بصد سال اندازه مینماید. آنچه محقق است این است که بعد از وفات او را بدرهٔ یمگان سپرده خاک نمودند و قبرش زیارتگاه انام گردید.

تالیفات و مصنفات ناصر خسرو چند تا است که برای او موجب احترام و پایهٔ ارتقای نام است. نامهای شان اینجا نشان میدهیم سفرنامه روشنائی نامه سعادت نامه

چنین گوید ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی تاب
الله عنه که من مردے دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال
سلطانی و بکارهائی دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده
درمیان اقران شهرتی یافته بودم۔ در ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه
که امیر خراسان ابوسلیمان جغری بیگ داود بن مکائیل بن سلجوق بود۔
از مرو برفتم بشغل دیوانی و بپنج دیه مرو الرود فرود آمدم که در آن روز قران
راس و مشتری بود۔ گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و
تقدس روا کند۔ بگوشه رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت بخواستم تا خدای
تعالی و تبارک مرا توانگری دهد۔ چون بنزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی
از ایشان شعری پارسی می خواند۔ مرا شعری در خاطر آمد که از وے درخواستم
تا روایت کند۔ بر کاغذے نوشتم تا بوے دهم که این شعر برخوان۔ هنوز بدو نداده
بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد۔ آن حال بفال نیک گرفتم و با خود گفتم خدائے

تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد. پس از آنجا بجوزجانان شدم و قرب یکماه
بودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم می فرماید که قُولُوا الحَقَّ
وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت که چند خواهی خوردن ازین
شراب که خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این
چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که بیخودی و بیهوشی
راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد بلکه چیزی
باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که من این را از کجا آرم. گفت جوینده یابنده
باشد. و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم
آنحال تمام بریادم بود برمن کار کرد و با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم
باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود
بدل نکنم فرج نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه نیمه دی
ماه پارسیان سال بر چهارصد و ده یزدجردی سر و تن بشستم و بمسجد جامع شدم
و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی بگذاردن آنچه برمن واجب
است و دست باز داشتن از منهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی
فرموده است.

پس از آنجا بشبورغان رفتم. شب بدیهه باریاب بودم و از آنجا براه
سنگلان و طالقان بمرو الرود شدم پس بمرو رفتم و از آن شغل که بعهدهٔ من بود معاف

خواستم و گفتم که مرا عزمِ سفرِ قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیائی
آنچه بود ترک کردم الّا اندک ضروری و بیست و سیوم شعبان بعزمِ نیشاپور
بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشاپور
چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم. چهارشنبه آخرِ
این ماه کسوف بود. و حاکمِ زمان طغرل بیگ محمد بود برادر جغری بیگ و
مدرسهٔ فرموده بودند نزدیک بازارِ سراجان و آنرا عمارت میکردند. و او
بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و دوم ذی القعده از نیشاپور بیرون رفتم
در صحبتِ خواجه موفق که خواجهٔ سلطان بود. براهِ کوان بقومس رسیدیم و زیارتِ
شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه. روز آدینه هشتم ذی القعده از آنجا
بدامغان رفتم غرّهٔ ذی الحجه سنهٔ سبع و ثلثین و اربعمائه براه آبخوری و چاشتخواران
بسمنان آمدم و آنجا مدّتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند
که او را استاد علی نسائی میگفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود سخن
بزبانِ فارسی همیگفت بزبان اهلِ دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر
گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنائی
سخن میگفت که بر استاد ابو علی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی
شنیدم همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سینا است
چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم

که چیزے از حساب بخوانم۔ عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون چیزے
نمی داند چه بدیگرے آموزد۔ و از بلخ تا برے سه صد و پنجاه فرسنگ حساب
کردم۔ وگویند از رے تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمادان سی
فرسنگ و از رے بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ و میان رے
وآمل کوه دماوند است مانند گنبدے که آنرا لواسان گویند وگویند بر سر آن
چاهی است که نوشادر از انجا حاصل میشود۔ وگویند که کبریت نیز۔ مردم پوست
گاؤ ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود آوردن ٭

پنجم محرم سنه ثمان وثلثین واربعمایه دهم مرداد ماه سنه خمس وعشر
واربعمایه از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیهه قوهه رسیدم قحط بود۔
آنجا یک من نانِ جو بدو درهم میدادند از انجا برفتم نهم محرم به قزوین رسیدم
باغستان بسیار داشت بے دیوار و خار و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه
نبود۔ و قزوین را شهرے نیکو دیدم بارو ے حصین و کنگره بران نهاده و
بازارها خوب الا آنکه آب در وے اندک بود در کاریز بزیر زمین و رئیس
آن شهر مردے علوی بود و از همه صناعها که در آن شهر بود کفش گر بیشتر بود ٭

دوازدهم محرم سنه ثمان وثلثین واربعمایه از قزوین برفتم براه بیل و
قبان که روستاق قزوین است۔ و از انجا بدیهی که خرزویل خوانند۔ من برادرم
وغلامکی هندو که با ما بود زادے اندک داشتیم برادرم بدیهه در رفت تا چیزے

از بقال بخرد. یکی گفت که چه میخواهی بقال منم. گفتم هرچه باشد ما را شاید که غریبیم و بر
گذر. گفت هیچ چیز ندارم. بعد ازان هر کجا ازین نوع سخن گفتی گفتمی بقال
خرزویل است. چون از آنجا برفتیم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتیم
دیهی از حساب طارم بود برزالخیر می گفتند. گرمسیر و درختان بسیار از انار و
انجیر بود و بیشتر خودروی بود. و از آنجا برفتیم رودی آب بود که آن را شاه رود
می گفتند بر کنار رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستانند از جهت
امیر امیران و او از ملوک دیلمیان بود و چون آن رود ازین دیهه بگذرد و
برودی دیگر پیوندد که آن را سپید رود گویند و چون هر دو رود بهم پیوندند به درّه
فرو رود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب بگیلان می گذرد و
بدریای آبسکون می رود و گویند که هزار و چارصد رودخانه در دریای آبسکون
می ریزد. و گفتند یک هزار و دویست فرسنگ دور اوست و در میان دریا
جزایر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم. اکنون با
سر حکایت و کار خود شوم. از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه
سنگلاخ و آن قصبهٔ ولایت طارم است و بکنار شهر قلعهٔ بلند بنیادش بر سنگ
خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده کاریزی بمیان قلعه فرو بریده تا
کنار رودخانه که از آنجا آب برآورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان
ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد. گفتند آن امیر را

قلعه هائی بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او
کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه شوند
همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام
خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابو صالح مولی امیر
المومنین و نامش جستان ابراهیم است. در شمیران مردی نیک دیدم از دربند
بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفلسوف مردی اهل بود با ما کرمها کرد و
کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم
سفر قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت
گذر بر این جا کنی تا ترا باز بینم بیست و ششم محرم از شمیران می رفتم چهاردهم صفر را
بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم
بیستم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود
و آن شهر قصبهٔ آذربایجان است شهر آبادان طول و عرضش بگام پیمودم هر یک
هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند در خطبه
الامیر الاجل سیف الدوله و شرف المله ابو منصور وهسودان بن محمد مولی امیر المومنین. مرا
حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه
اربع و ثلثین و اربعمایه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب
شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند

ودر تبریز قطران نام شاعرے را دیدم شعرے نیک می گفت۔ اما زبان فارسی
نیکو نمی دانست پیش من آمد و دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد۔ و پیش
من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت
و اشعار خود بر من خواند +

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و با لشکرے از آنِ
امیرِ وهسودان تا خوی بشدیم و از آن جا با رسولی برفتیم تا برکری و از خوے تا
برکری سی فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی الاول آنجا رسیدیم و
از آنجا بوان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند
می فروختند و زنان و مردانِ ایشان بر دکانها نشسته شراب می خوردند
بے تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدم هیژدهم جمادی الاول و این شهر سرحد
مسلمان و ارمنیان است و از برکری تا این جا نوزده فرسنگ است
و آنجا امیرے بود او را نصر الدوله گفتندے عمرش زیادت از صد سال
بود و پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسه
زبان سخن گویند۔ تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب
نامِ آن شهر نهاده اند و معامله آنجا بپول باشد و رطل ایشان سی صد درم
باشد۔ بیستم جمادی الاول از آنجا برفتیم برباطی رسیدیم برف و سرمای عظیم بود و
در صحرائے در پیشِ شهر مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند تا مردم روز

برف و دمه بر هنجار آن چوب می روند. از آنجا بشهر بطلیس رسیدم بدرّه در
نهاده بود و آنجا عسل خریدیم صد من بیک دینار بر آمده بود بآن حساب که
بما فروختند و گفتند که درین شهر کس باشد که او را در یک سال سی صد چهار
صد خیک عسل حاصل شود. و از آنجا برفتیم قلعه دیدیم که آن را قِفْ اُنْظُر میگفتند
یعنی بایست بنگر. از آنجا بگذشتیم بجائے رسیدیم که آنجا مسجدی بود می گفتند
که اویس قَرَنی قدّس الله روحه ساخته است. و در آن حدود مردم را دیدم
که در کوه می گردیدند و چوبِ درختِ سرو می بریدند پرسیدم که ازین چه می کنند
گفتند که این چوب را یکسر در آتش می کنیم و از دیگر سرِ آن قطران بیرون
می آید همه در چاه جمع می کنیم و از آن چاه در ظروف می کنیم و باطراف میبریم
و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و این جا مختصر کردیم از حساب
میافارقین باشد. از آنجا بشهر ارزن شدیم شهری آبادان و نیکو بود با آبِ
روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذر ماهِ پارسیان
دویست من انگور بیک دینار می فروختند که آنرا رزِ ارمانوش می گفتند. از
آنجا بمیافارقین رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود
و از بلخ تا میافارقین ازین راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز
آدینه بیست و ششم جمادی الاول سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائه بود و درین
وقت برگِ درختها هنوز سبز بود. بارهٔ عظیم بود از سنگِ سفید بر شده هر سنگی

مقدارِ پانصد من. و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم ازین سنگ سفید که گفته
شد. و سر باره همه کنگره‌ها برنهاده چنانکه گوئی امروز استاد دست ازش باز داشته است
و این شهر را یک در است از سوی مغرب و درگاهی عظیم برکشیده است
بطاقی سنگین و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده. و مسجد آدینه
دارد که اگر صفت آن کرده شود بتطویل انجامد. هرچند صاحب کتاب
شرحی هرچه تمامتر نوشته است و گفته که متوضاهائی که دران مسجد ساخته اند چهل
حجره در پیش است و دو جوی آب بزرگ می گردد در همه خانه‌ها یکی ظاهر
استعمال را و دیگر تحت الارض پنهان که ثفل می برد و چاهها پاک میگرداند
و بیرون ازین شهرستان در ربض کاروان سراها و بازارهاست و
گرمابه‌ها و مسجد جامع دیگر است که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال
سوری دیگر است که آنرا محدثه گویند. هم شهری است با بازار و مسجد جامع و
حمامات همه ترتیبی. و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند. الامیر الاعظم
عز الاسلام سعد الدین نصر الدوله و شرف الملة ابونصر احمد. مردی صدساله
گفتند که هست. و رطل آنجا چهارصد و هشتاد درم سنگ باشد و این امیر
شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین و آن را نصریه نام کرده اند
و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است ٭

ششم روز از دی ماه قدیم بشهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یک لخت

نهاده - و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین - و گرد
او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا
یک هزار منی و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و
گچ در میان آن نیست - بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای
دیوار ده ارش - بهر صد گز برجی ساخته که نیمهٔ دائرهٔ آن هشتاد گز باشد و کنگرهٔ
او هم ازین سنگ - و از اندرون شهر در بسیار جای نردبانها سنگین بسته
است که بر سر بارو توانند شد - و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته و چهار دروازه
بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات عالم -
شرقی را باب الدجله گویند - غربی را باب الروم - شمالی را باب الارمن -
جنوبی را باب التل - و بیرون این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ
بالای آن ده گز و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه
باسلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند بآسانی و این سور بیرون را نیز
دروازه های آهنین برنشانده اند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه
چون از دروازه های سور اول در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا بدروازه
سور دوم رسند - و فراخی فصیل پانزده گز باشد - و اندر میان شهر چشمه ایست که
از سنگ خاره بیرون می آید مقدار پنج آسیا گرد ابی بغایت خوش - و
هیچکس نداند از کجا می آید - و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن

آب ساخته اند. و امیر و حاکم آن شهر پسر آن نصر الدوله است که ذکر رفت
و من فراوان شهرها و قلعه‌ها دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک
مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی شنیدم
که گفت چنان جائی دیگر دیده ام. و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است
چنانکه از آن راست تر و محکم تر نتواند بود. و در میان جامع دویست و اند ستون
سنگین برداشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است
همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه تر از آن. و صفی دیگر
طاقها زده بر سر آن طاقهای بزرگ و همه بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده همه
نجارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده. و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ
نهاده است و حوضی سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و
ارتفاعش قامت مردی و دور دایرهٔ آن دو گز و نایژهٔ برنجین از میان
حوض بر آمده که آبی صافی بفواره از آن بیرون می آید چنانکه مدخل و مخرج
آن آب پیدا نیست. و متوضای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن
نباشد الا که سنگ آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میافارقین
سپید و نزدیک مسجد کلیسیائیست عظیم بتکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا
مرخم کرده بنقشها. و درین کلیسیا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است
دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جا مثل آن دری ندیده بودم. و از شهر

آمدنا حران دو راه است یکی راهیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است و بر راهی دیگر آبادانی و دیهاے بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشند و آن شصت فرسنگ باشد۔ ما با کاروان براہِ آبادانی شدیم صحراے بغایت هموار بود الّا آنکه چندان سنگ بود که ستور البتّه هیچ گام بی سنگ ننهادے ٭

روز آدینه بیست و پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه بحرّان رسیدیم۔ دوم آذر ماهِ قدیم هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هواے خراسان در نوروز ٭

از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که قرول نام آن بود جوان مردی ما را بخانهٔ خود مهمان کرد۔ چون در خانهٔ وی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک من آمد شصت ساله بوده باشد و گفت قرآن بمن آموز قُل اَعُوذُ بِرَبِّ النّاس او را تلقین می کردم و او با من می خواند چون من گفتم من الجنّة والناس گفت ارأیت الناس نیز بگویم من گفتم که آن سوره بیش ازین نیست پس گفت آن سورهٔ نقالة الحطب کدام است و نمی دانست که اندر سورهٔ تبّت حمالة الحطب گفته است نه نقالة الحطب۔ و آن شب چندانکه با وی باز گفتم سورهٔ قل اعوذ برب یاد نتوانست گرفتن۔ مردی عرب شصت ساله ٭

شنبه دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بسروج آمدیم. دوم
روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم. و آن نخستین شهریست از شهرهای شام.
اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت از بیرون
شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتیم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد.
حلب را شهری نیکو دیدم باره ای عظیم دارد ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس
کردم و قلعهٔ عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها
برسرهم نهاده. و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و
عراق. و از این همه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند. چهار دروازه دارد باب
الیهود. باب الله. باب الجنان باب انطاکیه و سنگ بازار آنجا رطل
ظاهری چهارصد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست
فرسنگ حما باشد. و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و
از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین قدر گویند
تا قسطنطنیه دویست فرسنگ باشد.

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین
می گفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم بشهر سرمین رسیدیم بارو نداشت
شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود و باره سنگین داشت
شهری آبادان و بر در شهر اسطوانه سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود

بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسمی کژدمی است
که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد
و در شهر نیاید. بالائے آن ستون ده ارش قیاس کردم. و بازارهائے و بسیار معمور
دیدم و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که
خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان همه گندم
است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان
است و آب شهر از باران و چاه باشد. در آن مردی بود که ابوالعلاء معری
می گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران
فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود
گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان جوین راتبه کرده که جز این هیچ
نخورد و من این معنی شنیدم که در سرائے باز نهاده است و نواب و ملازمان
او کار شهر می سازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از
هیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر و قائم اللیل باشد و بهیچ شغل دنیا
مشغول نشود. و این مرد در شعر و ادب بدرجهٔ است که افاضل شام
و مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی بپایهٔ او نبوده است و نیست. و
کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز
و مثلها بالفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بعضی اندک و

آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را
بمعارضهٔ قرآن کرده. و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده
باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار
بیت شعر باشد. کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و
نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را می دهی و خویشتن
نمی خوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که می خورم و چون من
آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود

پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه از آنجا بکویمات شدیم و
از آنجا بشهر حما شدیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب
را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود و یعنی چون از بلاد
اسلام ببلاد کفر میرود عاصی است و بر این آب دولابهای بسیار
ساخته اند پس از آنجا راه دو می شود یکی بجانب ساحل و آن غربی
شام است و یکی جنوبی بدمشق می رود ما براه ساحل رفتیم. در کوه چشمه دیدم
که گفتند هر سال چون نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری شود. از آنجا و سه روز
روان باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر. مردم بسیار آنجا
بزیارت روند و تقرب جویند بخدای سبحانه و تعالی و عمارت و حوضها ساخته
اند آنجا. چون از آنجا بگذشتیم بصحرایی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته چنانکه تمامت

آن صحرا سپید می نمود از بسیاری نرگسها - از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا
عرقه می گفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا رسیدیم - و بر ساحل
دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از
حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم - روز شنبه پنجم شعبان
آنجا رسیدیم حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود - و
درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرهٔ نیشکر در آنوقت می گرفتند شهر
طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا
موج زند مبلغی بر باروی شهر برود و چنانکه یک جانب که با خشک دارد کندهٔ
عظیم کرده اند و دری آهنین محکم بر آن نهاده اند - جانب شرقی بارو از سنگ
تراشیده است و کنگرهای و مقاتلات همچنین - و عرادها بر سر دیوار نهاده خوف
ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجا کنند - و مساحت شهر هزار
ارش است در هزار ارش تیمچه چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچها
و بازارها نیکو و پاکیزه که گوئی هر یکی قصری است آراسته و هر طعام و میوهٔ
ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر - و در میان شهر
مسجدی آدینهٔ عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین - و در ساحت مسجد قبهٔ بزرگ
ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش فوارهٔ برنجین و در بازار
مشرعهٔ ساخته است که به پنج ناژهٔ آب بسیار بیرون می آید که مردم بر

میگیرند و فاضل بر زمین می گذرد و بدریا می رود. و گفتند که بیست هزار
مرد درین شهر است. و سواد و روستاهای بسیار دارد. و آن جا کاغذ
نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر. و این شهر تعلق بسلطان مصر داشت
گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن
لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر
برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشند و سالاری
بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاهدارد و باجگاهی است آنجا که کشتیهائی
که از اطراف روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند
و ارزاق لشکر از آن باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت
کنند. و مردم این شهر همه شیعه باشند. و شیعه بهر بلاد مساجد نیکو ساخته اند
در آن جا خانه ها ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمی کند و آنرا
مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دو سه
چنانکه ذکر رفت.

پس ازین شهر برفتیم همچنانکه بر طرف دریا روی سوی جنوب بیک
فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون می گفتند چشمهٔ آب در اندرون آن بود
از آن جا برفتیم بشهر طرابرزن و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا
بشهر جبیل رسیدیم و آن شهری است مثلث چنانکه یک گوشه آن بدریاست

وگرد وی دیواری کشیده بسیار بلند وحصین - وهمه گرد شهر درختان خرما و
دیگر درختهای گرمسیری - کودکی را دیدم گلی سرخ ویکی سفید تازه در دست داشت
وآن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم - و
از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق
بیرون رفت - بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم - و از جوانب او تخته سنگهای
سفید بر آورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود - و این بنا را
از خشت بمقدار بیست گز بر آورده اند و بر سر آن اسطوانهای رخام بر پا کرده
هر یکی هشت گز و سطبری چنانکه بجهد در آغوش دو مرد گنجد - و بر سر این
ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و
گل در این میان نیست - و بعد از آن طاقی عظیم بر بالائی آن طاقها بمیانه
راست ساخته اند ببالائی پنجاه ارش - و هر تخته سنگی را که در آن بر نهاده است
هر یکی را هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر
یک از آن تخمیناً هفت هزار من باشد و این همه سنگها را کنده کاری
و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوئی کم کنند - و جز این طاقی
بنائی دیگر نمانده است - بدان حوالی پرسیدم که این چه جائی است گفتند
که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است - و همه
صحرای آن ناحیت ستونهای رخام است و سر ستونها و تن ستونها همه رخام

منقوش و مدوّر و مربع و مسدّس و مثمّن و سنگی عظیم صلب که آهن بر آن کار نمی کند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آن جا بریده اند و سنگی دیگر هیچ معجونی می نمود آنچنانکه سنگهای دیگر سختر آهن بود. و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن هیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند.

پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا نیشکر بسیار کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب با روحی تمام همه مسجد حصیرهای منقش انداخته و بازارهای نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد. و باغستان و اشجار آن چنان بود که گوئی پادشاهی ساخته است بهوس. و کوشکی در آن بر آورده و بیشتر درختها پر بار بود.

چون از انجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم. شهری بود در کنار دریا سنگی بوده و آن جا آن شهر ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و باره سنگین تراشیده و درزهای آن را بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم و تیمچه پنج شش طبقه بر سر یکدیگر و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو

و نعمتِ فراوان. و این شهر صور معروف است بمال و توانگری در میانِ شهرهای ساحلِ شام. و مردمانش بیشتر شیعه اند. و قاضی بود آنجا مردی سُنّی مذهب پسر ابوعقیل می گفتند مردی نیک و توانگر. و بر درِ شهر مشهدی راست کرده اند و آن جا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقرگین نهاده. و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر درِ شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشتِ آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق روند بهجده فرسنگ بشهرِ دمشق رسند.

و چون ما از آن جا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستانِ عکه رسیدیم و آن جا مدینه عکا نویسند. شهر بر بلندی نهاده. زمینی کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبهٔ آبِ دریا و خوفِ امواج که بر کرانه میزند. و مسجد آدینه در میانِ شهر است و از همه شهر بلندتر است. و استوانهاش همه رخام است. و در دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر علیه السلام و ساحتِ مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته. گویند که آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم درازی دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش. باره بغایت محکم و جانبِ غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانبِ جنوب بیناست و بیشتر شهرهای ساحل را بیناست و آن چیزے است که جهت محافظتِ کشتی ها ساخته اند مانندِ اصطبل که پشت بر شهرستان دارد و دو

دیوارها بر لب آب دریا درآمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الا آنکه
زنجیرها ازین دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا آید
زنجیرها سست کنند تا بزیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد
و باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد

و بدروازهٔ شرقی بر دست چپ چشمه ایست که بیست و شش پایه فرو
باید شد تا بآب رسند و آنرا عین البقر گویند و می گویند که آن چشمه را آدم علیه
السلام پیدا کرده است و گاو خود را ازان جا آب داده ازان سبب آن
چشمه را عین البقر می گویند و چون ازین شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست
که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه بر کناره است
کسی را که برمله رود و مرا قصد افتاد که آن مزارهای متبرک را ببینم و برکات
از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان عکه گفتند آن جا قومی مفسد در راه
باشند که هر کرا غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند من
نفقه که داشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازهٔ شرقی روز
شنبه بیست و سیوم شعبان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه اول روز زیارت
قبر عک کرده که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان
بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری
تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار

دیگر آن مزاراتِ متبرکه را دریافته بودم که کرت بدان عزیمت روی بدان
جانب آورده بود. بدان موهبت شکر باری تبارک و تعالی دو رکعت نماز
بگذاردم و سجدهٔ شکر کردم که مرا توفیق می داد تا بر عزمی که کرده بودم وفا می کردم
بدیهی رسیدم که آنرا بروه می گفتند. آن جا قبرِ عیص و شمعون علیهما السلام را
زیارت کردم و از آنجا بمغارک رسیدم که آن را دامون می گفتند. آن جا
نیز زیارت کردم که گفتند قبرِ ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بدیهی دیگر
رسیدم که آن را اعبلین می گفتند و قبرِ هود علیه السلام آن جا بود زیارت
آن دریافتم اندر حظیرهٔ او درختی خرنوب بود و قبرِ عزیر النبی علیه السلام آنجا
بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب رفتم بدیهی دیگر رسیدم که آن را
حظیره می گفتند و بر جانبِ مغربی این دیه دره بود و در آن دره چشمهٔ
آب بود پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده
اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته و سقفِ سنگین در زده و
دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری در تواند رفتن و دو قبر
نزدیک یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگر از آن دخترش
که زنِ موسی علیه السلام بود مردم آن دیه آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند
از پاک داشتن و چراغ نهادن وغیره. و از آنجا بدیهی شدم که آنرا
اربل می گفتند و بر جانبِ قبلهٔ آن دیه کوهی بود و اندر میانِ آن کوه حظیره

واندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که
برادران یوسف علیه السلام بودند. و از آنجا برفتم تلی دیدم زیر آن تل غاری
بود که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود زیارت آن جا دریافتم
و از آنجا برفتم درهٔ پیدا آمد با خر آن دره دریای بدید آمد کوچک و شهر طبریه
بر کنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش با مزه و شهر بر غربی دریاست و همه
آبهای گرمابهای شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا می رود و مردم آن شهر و
ولایت که بر کنار آن دریاست همه آب ازین دریا خورند. و شنیدم که
وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن پلیدیها و آبهای پلید از آن
دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه
راه آبهای چرکین که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد. و این شهر
را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از
آن طرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای بسیار در میان آب است
و زمین دریا سنگ است و منظرها ساخته اند بر سر اسطوانهای رخام که
اسطوانها در آبست و در آن دریا ماهی بسیار است. و در میان شهر مسجد آدینه
است و بر در مسجد چشمه ایست و بر در آن چشمه گرمابه ساخته اند و آب چنان
گرم است که تا با آب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه سلیمان

بن داؤد علیه السّلام ساخته است ومن در آن گرمابه رسیدم. و اندرین
شهر طبریه مسجدیست که آن را مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه
درمیان مسجد دکانی بزرگ است و بروی محرابها ساخته و گرد برگرد آن
دکان درخت یاسمن نشانده که مسجد را بآن باز خوانند و رواقی است بر
جانب شرقی قبر یوشع بن نون در آنجاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد
پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند و سوی جنوب شهر
دریائی لوط است و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانب جنوب
طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا میرود. و شهرستان لوط بر کنار آن
دریائی لوط است اما هیچ اثری نماند داست. از شخصی شنیدم که گفت در
دریای تلخ که دریائی لوط است چیزی می باشد مانند گاوی از کف دریا
فراهم آمده سیاه که صورت گاو دارد و بسنگ میماند اما سخت نیست و مردم
آنرا برگیرند و پاره کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که ازان در زیر درختی
کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان
نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد و العهدة علی الراوی
و گفت عطاران نیز بخرند و می گویند کرمی در دارو ها افتد و آنرا نقره گویند
دفع آن کند. و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی ازان است همان جا
به پنج دینار مغربی بخرند. و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه پاره

سنگِ خاره است بخطِ عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن کتابت ثریا بسرِ
حمل بود و گورِ ابی هریره آنجاست بیرونِ شهر در جانبِ قبله اما کسی آنجا بزیارت
نتواند رفتن که مردمانِ آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا بزیارت رود کودکان
غوغا و غلبه بسرِ آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند از این سبب من
نتوانستم زیارت آن کردن. و چون از زیارتِ آن موضع بازگشتم بدیهی رسیدم
که آن را کفر کنه می گفتند و جانبِ جنوبِ این دیه پشته ایست و بر سرِ آن
پشته صومعه ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گورِ یونس النبی علیه السلام
در آنجاست و بر درِ صومعه چاهی است و آبی خوش دارد. چون آن زیارت
دریافتم از آنجا باعکّه آمدم و از آنجا تا عکّه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکّه
بودیم بعد از آن از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم که آنرا حیفا می گفتند و تا رسیدن
بدین دیه در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران در عجم بکار دارند و
ریگ مکّی گویند. و این دیه حیفا بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار
بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریای را آنجا جودی میگفتند
از آنجا بدیهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که آنرا کنیسه می گفتند از آنجا راه از دریا
بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها بود که وادی تماسیح
می گفتند. چون فرسنگی دو برفتیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان
حیواناتِ بحری بسیار دیدم که در میانِ خاک و گل معجون شده بود و همچو سنگ

شده از بس موج که بر آن کوفته بود *

و از آنجا بشهرے رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عکه تا آنجا هفت
فرسنگ بود شهرے نیکو با آبِ روان و نخلستان و درختانِ نارنج و ترنج
و باروی حصین و دری آهنین و چشمهای آبِ روان در شهر و مسجد آدینهٔ
نیکو چنانکه چون در ساحتِ مسجد نشسته باشند تماشا و تفرج دریا کنند - و خمی رخامین
آن جا بود که همچو سفالِ چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد
روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم همه بر سر ریگِ مکّی برفتیم مقدار یک فرسنگ
و دیگر باره درختانِ انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا - چون چند فرسنگ
برفتیم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفرسابا و کفر سلام می گفتند از این شهر تا رمله
سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد *

روز یکشنبه غرهٔ رمضان برمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ
بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروے حصین از سنگ و گچ دارد
بلند و قوی و دروازهای آهنین برنهاده - و از شهر تا لبِ دریا سه فرسنگ
است - و آبِ ایشان از باران باشد و اندر هر سرائی حوضها باشد که آب
باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد - در میانِ مسجد آدینه حوضهائے
بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگیرد و نیز دور مسجد آنجا را
سی صد گام اندر دویست گام ساحت است - بر پیشِ صفه نوشته بودند که

پانزدهم محرّم سنه خمس وعشرین و اربعمایه اینجا زلزله بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد. امّا کس را از مردم خللی نرسید. درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانهای مردم مرخّم است بتکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را باره می برند که دندان ندارد و ریگ مکّی در آنجا می کنند و اره می کشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملمّع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لون ها. و آنجا نوعی انجیر است که به از آن هیچ جا نباشد و از آنجا به همه اطراف بلاد میبرند. و این شهر رمله را بولایت شام و مغرب فلسطین می گویند.

سیوم رمضان از رمله برفتیم بدیهی رسیدیم که خاتون می گفتند. و از آن جا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا قریة العنب می گفتند. در راه سداب فراوان دیدیم که خودرو بر کوه و صحرا رسته بود. و در این دیه چشمهٔ آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می آمد و آنجا آخرها ساخته بودند و عمارت کرده. و از آنجا برفتیم روی بر بالا کرده تصوّر بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر جانب فرو رویم شهر باشد. چون مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک. بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است و از شهر طرابلس که ساحل است تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه در بیت المقدس
شدیم یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده
که بهیچ جائی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم بیت المقدس را اهل شام
و آن طرفها قدس گویند. و از اهل آن ولایت کسی که بحج نتواند رفتن در همان
موسم بقدس حاضر شود و بموقف بایستد و قربان عید کند چنانکه عادت است
و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجه آنجا حاضر
شوند و فرزندان برند و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و
جهودان بسیار آنجا روند بزیارت کلیسا و کنشت که آنجاست و کلیسای بزرگ
آنجا صفت کرده شود بجای خود و سواد و رستاق بیت المقدس همه کوهستان است
همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهای
فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون
در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا باطراف عالم برند. و گویند بزمین شام قحط
نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام والصلوة بخواب دید
یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در
جواب گفتی نان و زیت شام بر من. اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم.
شهریست بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و رستاقها چشمه های آبست
اما بشهر نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگ است که آنوقت

که دیدم بیست هزار مرد دروی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته سنگهای فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود. و در آن شهر صناع بسیارند هر گروهی را رسته جدا باشد. و جامع مشرق است و باروی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگ است عظیم هموار و آنرا ساهره گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود حشر مردم آنجا خواهند کرد بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام ساخته تا در آن شهر وفات یابند و چون وعدۂ حق سبحانه و تعالی در رسد بمیعادگاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یارب العالمین. بر کنارۂ آن دشت مقبره ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا گرداند

اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ حَاجَاتِنَا وَاغْفِرْ ذُنُوبَنَا وَسَيِّئَاتِنَا وَارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

میان جامع و این دشت ساهره وادی است عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندق است بناهای بزرگ است بر نسق پیشینان و گنبد سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه نهاده که از آن عجب تر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که آن خانۂ فرعون است و آن وادی جهنم. پرسیدم که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بروزگار خلافت عمر

خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره لشکرگاه بزد و چون بدان وادی
نگریست گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین گویند هر کس که بسر
آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا از آنجا بر می آید من آنجا شدم
اما چیزی نشنیدم. و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و به نشیبی فرو
روند چشمهٔ آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات بسیار
بر سر آن چشمه کرده اند و آب آن بدیهی می رود و آنجا عمارات بسیار کرده
اند و بستانها ساخته و گویند هر که بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای
مزمن از او زایل شود و بر آن چشمه وقفها بسیار کرده اند. و بیت المقدس را
بیمارستان نیک است و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت
دهند و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و مسجد آدینه
بر کنار وادی جهنم است. و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با
وادی است بنگرند صد ارش باشد بسنگهای عظیم بر آورده چنانکه گل و
گچ در میان نیست و از اندرون مسجد همه سر دیوارها راستست و از برای
سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره
آنست که خدای عز و جل موسی علیه السلام را فرمود تا آنرا قبله سازد و چون
این حکم بیامد و موسی آنرا قبله کرد بسی نزیست و هم در آن زودی وفات کرد
تا بروزگار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره بساختند

چنانکه منبره درمیانِ مسجد بود و محرابِ خلق و تا عهدِ پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام
هم قبلهٔ آن مردمان سنگ بود و نماز را روی بدانجانب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و
تعالی فرمود که قبله خانهٔ کعبه باشد و صفت آن بجای خود بیاید. می خواستم
تا مساحتِ این مسجد بکنم گفتم اوّل هیئت و وضعِ آن نیکو بدانم و ببینم بعد از آن
مساحت کنم مدتها در آن مسجد می گشتم و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که
نزدیک قبهٔ یوسف علیه السّلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طولِ
این مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرض صد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گز
ملک آنست که بخراسان آنرا گز شایگان گویند و آن یک ارش و نیم
باشد چیزی کمتر. زمینِ مسجد فرشِ سنگ است و درزها بارزیر گرفته. و مسجد
شرقی شهر و بازار است که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی
عظیم نیکو بمقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده برآورده اند
و دو جناح بازبرده درگاه و روی جناح و ایوانِ درگاه منقش کرده همه به
مینا های ملوّن که در گچ درنشانده اند بر نقشی که خواسته اند چنانکه چشم از
دیدنِ آن خیره ماند و کتابتی همچنین منقش بمینا بر آن درگاه ساخته و لقبِ سلطانِ
مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب برآنجا افتد شعاع آن چنان باشد که عقل
در آن متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ مهندم
و دو در تکلف ساخته روی درها برنج دمشقی که گوئی زر طلا است زر کوفته و

نقشهای بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و هشت گز پهنا و این در را
باب داود علیه السلام گویند. چون ازین در در روند بر دست راست دو
رواق است بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد و با سر ستونها و
نعلهای مرخّم ملوّن و درزها بارزیر گرفته بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و
گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد و این رواقها کشیده
است تا نزدیک مقصوره و چون از در در روند بر دست چپ که آن شمال است
رواقی دراز کشیده است شصت و چهار طاق همه بر سر ستونهای رخام. و دری
دیگر است هم بر این دیوار که آن را باب السّقر گویند. و درازی مسجد از شمال بجنوب
است تا چون مقصوره از آن باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب
افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت
گز عرض در دوازده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند. و چون ازین
در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگ است و
سه در پهلوی هم بر آنجا است همان مقدار که باب الاسباط است و همه را آهن و
برنج تکلفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب
گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت است مگر این سه در است
و میان آن دو درگاه که بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای
آن بر پلپایها است قبّه ایست و این را ستونهای مرتفع بر داشته و آن را

بقندیل و مسرجها بیاراسته و آنرا قبهٔ یعقوب علیه السلام گویند و آن جایی نماز
او بوده است و بر پهنای مسجد رواقی است و بر آن دیوار دری است بیرون
آن در دو دریوزهٔ صوفیان است و آن جا جاهائی نماز و محرابهای نیکو ساخته
و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الا روز آدینه بمسجد آیند
که آواز تکبیر بایشان برسد۔ و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبهٔ بزرگ
نیکو و بر قبه نوشته است که هذا محراب ذکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا
نماز کردی پیوسته۔ و بر دیوار شرقی در میان جائی مسجد درگاهی عظیم است
بتکلف ساخته اند از سنگ مهندم که گوئی از سنگ یکپاره تراشیده اند
ببالای پنجاه گز و پهنائی سی گز و نقاشی و نقاری کرده و ده در نیکو بران درگاه
نهاده چنانکه میان هر دو در یکپا یه پیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از
آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان
بن داؤد علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند
روی سوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست است باب الرحمه
گویند و دیگر را باب التوبه و گویند این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه
داؤد علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدی است نغز و قتی چنان
بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدام
آن جداگانه باشد و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب جویند بخدای

تبارک وتعالی بدانکه آنجا توبهٔ داؤد علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید دارند
واز معصیت باز گردند وگویند داؤد علیه السلام پای از عتبه در اندرون نهاده
بود که وحی آمد ببشارت که ایزد سبحانه وتعالی توبهٔ او پذیرفت او همانجا مقام کرد
وبطاعت مشغول شد ومن که ناصرم در آن مقام نماز کردم واز خدای
سبحانه وتعالی توفیق طاعت وتبرّا از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و
تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است روزی کناد
واز معصیت توبه دهاد بحق محمد وآله الطاهرین - وبر دیوار شرقی چون بگوشه
رسد که جنوبی است وقبله بر ضلع جنوبی است وپیش دیوار شمالی مسجدیست
سرداب که بدرجهای بسیار فرو باید شدن وآن بیست گز در پانزده باشد و
سقف سنگین بر ستونهای رخام - ومهد عیسی آنجا نهاده است وآن مهد
سنگین است وبزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند ومن در آنجا نماز
کردم وآنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجنبد وآن مهدیست که
عیسی بطفولیت در آنجا بود وبا مردم سخن میگفت ومهد در این مسجد بجای
محراب نهاده اند ومحراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب
شرقی ومحرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام در این جاست وآیات
قرآن که در حق زکریا ومریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند وگویند
مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت

دارد که گوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است - گویند بوقت وضع حمل مریم
آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروف است بمهد عیسی
علیه السلام و قندیل های بسیار برنجین و نقرگین آویخته چنانکه همه شبها سوزد - و
چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشهٔ مسجد بزرگ رسند
مسجدے دیگر است عظیم نیکو دو باره بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد
الاقصی گویند و آن آنست که خدائے عزّوجلّ مصطفٰے را صلّی اللّٰہ علیہ و
سلّم شب معراج از مکّہ آنجا آورد و از آنجا بآسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد
کرده است سُبحانَ الذی اسریٰ بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الآیہ و آنجا را عمارتی بتکلف کرده اند و فرشهائے پاکیزه افکنده
و خادمان جداگانه ایستاده همیشه خدمت آنرا کنند - و چون بدیوار جنوبی
بازگردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است
و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره دروست بر دیوار جنوبی است و غربی این
پوشش را چهارصد و بیست ارش طول است و در صد و پنجاه ارش عرض
و دویست و هشتاد ستون رخامی است و بر سر اسطوانها طاقی از سنگ
ورزوده و همه سر و تن ستونها منقش است و درزها را بارزیر گرفته چنانکه از
آن محکم تر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام ملوّن
انداخته و درزها را بارزیر گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ

چنانکه شانزده ستون در آنجاست. و قبهٔ نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه
صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلها و مسرجها جدا
جدا بسلسلها آویخته است. و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو
جانب محراب دو عمود رخام است برنگ عقیق سرخ. و تمامت ازارهٔ
مقصوره رخامهای ملون و بر دست راست محراب معاویه است. و بر دست
چپ محراب عمر است رضی الله عنه. و سقف این مسجد بچوب پوشیده است
منقش و متکلف و بر در و دیوار مقصوره که با جانب ساحت است پانزده
درگاه است. و درها بتکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو در شش گز
عرض. ده از آنجمله بر آن دیوار که چهارصد و بیست گز است. و پنج بر آنکه
صد و پنجاه گز است و از جملهٔ آن درها یکی برنجی بیش از حد بتکلف و نیکوئی
ساخته اند چنانکه گوئی زرین است بسیم سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه
بر آنجاست. گویند مامون از بغداد فرستاده است. و چون همه درها
باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است
اما وقتی که باد و باران باشد و درها باز نکنند روشنی از روزنها باشد. و
بر چهار جانب این پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق
صندوقهاست و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بمکه شرفها
الله تعالی. و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست

پنجهل و دو طاق و همه ستونهاش از رخام ملوّن. و این رواق با رواقِ
مغربی پیوسته است و در اندرونِ پوشش حوضی در زمین است که
چون سر نهاده باشند با زمین مستوی باشد جهتِ آب تا چون باران آید در
آنجا رود. و بر دیوارِ جنوبی دری است و آنجا متوضاست و آب که
اگر کسی محتاج وضوی شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد
بیرون شود به نماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد. و همه پشتِ بامها
با ارزیر اندوده باشد. و در زمینِ مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است در
زمین بریده چه مسجد یک باره بر سرِ سنگ است چنانکه هرچند باران بارد
هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود و همه در آبگیرها رود و مردم برمیدارند
و ناودانها از ارزیر ساخته که آب بدان فرو آید. و حوضهای سنگین در زیر
ناودانها نهاده سوراخی در زیرِ آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و
بحوض رسد ملوّث ناشده و آسیب بوی نرسیده. و در سه فرسنگی شهر
آبگیرے دیدم عظیم که آبها از کوه فرو آید در آنجا جمع شود و آن را راه ساخته‌اند
که بجامع شهر رود. و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد. اما در همه سراها
حوضهای آب باشد از آبِ باران که آن جا جز آبِ باران نیست و هر
کس آبِ بام خود گیرد. و گرمابها و هرچه باشد همه از آبِ باران باشد. و
این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است ۱۵

واگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود. و چنین
گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است. و سر حوضها چنان است
که چون تنوری و سر چاهی سنگین است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد
و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک بارانی ببارد تا
دو سه روز از ناودانها آب می دود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند هنوز
قطرات باران همی چکد.

گفتم که شهر بیت المقدس بر سر کوهی است و زمین هموار نیست اما
مسجد را زمین هموار و مستوی است. و از بیرون مسجد بنسبت مواضع هر کجا
نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمین نشیب نهاده اند
و هر کجا فراز است دیوار کوتاه تر است پس بدان موضع که شهر و محلها در
نشیب است مسجد را درها است که همچنانکه نقب باشد بریده اند و بساحت
مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه الصلوٰة والسلام
گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است. و این را چنان ساخته
اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات جای پنج گز علو دارد
یعنی سقف این ممر. در جاها بیست گز علو است. و بر پشت آن پوشش
مسجد است. و آن ممر چنان محکم است که بنای بدان عظیمی بر پشت آن
ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده. و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند

که قوتِ بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند و می گویند آن عمارت سلیمان بن داؤد علیه السلام کرده است - و پیغمبر ما علیه الصلوٰة والسلام در شبِ معراج از آن رهگذر در مسجد آمد - و این باب بر جانب راه مکه است - و بنزدیک در بر دیوار باندازهٔ سپری بزرگ بر سنگ نقشی است گویند که حمزه بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپر اوست - و برین در مسجد که این ممر ساخته اند - وری بد و مصراع بر آنجا نشانده - دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و غرض از ساختنِ این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحلهٔ دیگر نباید شد - چون رخواهند رفت و بر در مسجد از دست راست سنگی در دیوار است بالائے آن پانزده ارش و چهار ارش عرض همچنین درین مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و چهل گز بلندی و در پهنای مسجد دری است مشرقی که آنرا باب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و بنشیبی فرو روند آنجا چشمهٔ سلوان است - و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آن را باب الحطه گویند و چنین گویند که این در آنست که خدای عزّ و جلّ بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن مسجد قوله تعالیٰ اُدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا

وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. و دری دیگر است و آن را
باب السکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و در اوش
بسته است که کسی در نتوان شد. گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در
قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگرفتندی. و جمله
درهای بیت المقدس زیر و بالا نه در است که صفت کرده ام +

صفت دکان که میان ساحت جامع است و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است.

بر میان آن دکانی نهاده است و آن
دکان از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده است و نتوانسته که آنرا بپوشش
در آورند. این دکان اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاع آن
دوازده گز. صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین درزهای
آن بارزیر گرفته و چهار سوی آن تخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و
این دکان چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند به هیچ
جای دیگر بر آنجا نتوان شد. و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند
و حوضی در میان این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا
بارد آب بمجراها در این حوض رود. و آب این حوض از همه آبها که درین
مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار قبه در این دکان است از
همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است +

صفت قبهٔ صخره. بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت
آمده و قبهٔ صخره بمیانِ دکان و صخره بمیانِ قبه و این خانه ایست مثمّن
راست چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار
جانبِ آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در
ضلعی است. و همه دیوار بسنگ تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش
و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدوّر
بل سنگی نامتناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی و بر چهار جانب صخره
چهار ستون بنا کرده اند مربع ببالای دیوار خانهٔ مذکور. و میانِ هر دو ستون
از چهارگانه جفتی اسطوانهٔ رخام قایم کرده همه ببالای آن ستونها. و بر سر
آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدیست که صخره در زیر آنست و
دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوارِ خانه و این ستونها و اسطوانها
یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون می گویم اکنون میان این ستونها
و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای هندم و میان
هر دو ستون سه عمود رخام ملوّن بقسمت راست نهاده چنانکه در صف
اوّل میان دو ستون دو عمود بود و این جا میانِ دو ستون سه عمود است
و سرِ ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایهٔ طاقی است. و بر سر عمودی
پایهٔ دو طاق و بر سرِ ستونی پایهٔ چهار طاق افتاده است. آنوقت این گنبد

عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنان است که
از فرسنگی بنگری آن قبّه چون سر کوهی پیدا باشد. زیرا که از بن گنبد تا سر گنبد
سی ارش باشد. و بر سر بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار
خانه است و خانه بر دکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد
پس از زمین ساحت مسجد تا سر گنبد شصت و دو گز باشد. و بام و سقف
این خانه بنجارت پوشیده است. و بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که
مثل آن کم افتد. و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است. و حظیره
از رخام بر گرد او کرده اند تا دست بوی نرسد. و صخره سنگی کبود رنگ است
و هرگز کسی پای بر آن ننهاده است و از آن سو که قبله است یک جای
نشیبی دارد و چنان است که گوئی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان
سنگ فرو رفته است چنانکه گوئی گل نرم بوده که نشان انگشتان پای
در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش است و چنان شنیدم که
ابراهیم علیہ السلام آنجا بوده است و اسحٰق علیہ السلام کودک بوده است
بر آنجا رفته و آن نشان پائے اوست. و در آن خانهٔ صخره همیشه مردم
باشند از مجاوران و عابدان. و خانه بفرشهائے نیکو بیاراسته اند از ابریشم
وغیره. و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر آویخته است بسلسلهٔ نقرگین
و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است

و آن قندیلها سلطانِ مصر ساخته است چنانچه حساب میگرفتم یکهزار من نقره
آلات در آنجا بود. شمعی دیدم همان جا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی
او بود و سطبری سه شبر چون کافور زباجی و به عنبر سرشته بود. و گفتند هر سال
سلطان مصر بسیار شمع بدانجا فرستد. و یکی از آنها این بزرگ باشد. و نام
سلطان بزر بر آن نوشته. و آن جائیست که سیوم خانهٔ خدای سبحانه و تعالی
است چه میانِ علمای دین معروفست که هر نمازی که در بیت المقدس
گذارند به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدینهٔ رسول علیه الصلوٰة
والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکهٔ معظمه شرّفها الله تعالی
گذارند بصد هزار نماز قبول افتد. خدای عزّ و جلّ همه بندگانِ خود را توفیق دریافت
آن روزی کناد. گفتم که بامها و پشتِ گنبدها با رزیر اندوده اند و بچهار جانب
خانه درهای بزرگ بر نهاده است دو مصراع از چوبِ ساج و آن درها
پیوسته بسته باشد. و بعد ازین خانه قبّه ایست که آنرا قبهٔ سلسله گویند. و
آن آنست که داود علیه السّلام آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را
دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این
معنی نزدیک علما مشهور است. و آن قبّه بر سرِ هشت عمود رخام است
و شش ستونِ سنگین. و همه جوانبِ قبّه گشاده است الا جانبِ قبله که
تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا ساخته. دهم برین دکان قبهٔ دیگر است

بر چهار عمود رخام و آنرا نیز جانب قبله بسته است محرابی نیکو بر آن ساخته. آنرا قبهٔ جبرئیل علیه السلام گویند. و فرش در این گنبد نیست بلکه زمینش خود سنگ است که هموار کرده اند. گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام رکوب کرد. و از پس آن قبهٔ دیگر است که آنرا قبهٔ رسول علیه الصلوٰة والسلام گویند. میان این قبه و قبهٔ جبرئیل بیست ارش باشد. و این قبه نیز بر چهار ستون رخام است. و گویند شب معراج رسول علیه السلام والصلوٰة اول بقبهٔ صخره شد که دو دست بر صخره نهاد و چون بیرون می آمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوٰة والسلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه معلق است. و رسول صلی اللّٰه علیه وسلم از آنجا بآن قبه آمد که بدو منسوب است و بر براق نشست و تعظیم این قبه از آنست. و در زیر آن صخره غاری است بزرگ چنانچه همیشه شمع در آنجا افروخته باشد. و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است شش موضع

راه بر دکان است. و هر یکی را نامیست. از جانب قبله دو راهست که بآن درجها بر روند که چون بر میان جای ضلع دکان بایستد یکی ازان درجات بر دست راست باشد و دیگر بر دست چپ. آنرا که بر دست راست است او

مقام النبی علیه السلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری. و مقام النبی
از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة والسلام بر آن درجات بر
دکان رفته است و از آنجا در قبهٔ صخره رفته. و راه حجاز نیز بر آن جانب است
اکنون این درجات را پهنای بیست ارش باشد. همه درجها بسنگ تراشیده
مهندم چنانکه هر درجه یکپاره یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب
ساخته که اگر خواهند با ستور بآنجا بر توانند شد. و بر سر درجات چهار ستون
است از سنگ رخام سبز که به زمرد شبیه است الّا بر آنکه برین رخامها نقطه
بسیار است از هر رنگ. و بالائی هر عمودی ازین ده ارش باشد و سطبری
چندانکه در آغوش دو مرد گنجد و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است
چنانکه یکی مقابل در و دو بر دو جانب. و پشت طاقها راست کرده و این
را شرفه و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی مینماید. و این عمودها طاقها را همه بزر
و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد. و دارافزین دکان همه
سنگ رخام سبز منقط است و چنانست که گوئی بر مرغزار گلها شگفته است
و مقام غوری چنانست که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی محاذی
دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و ازین جا نیز
بر سه درجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات
هم بدان ترتیب که آنجا گفتم از سنگ تراشیده. هر درجه دو یا سه پاره

سنگ طولانی و پیش ایوان نوشته بزر و کتابه لطیف که امر به الامیر لیث
الدوله نوشتکین غوری - و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان مصر بوده
و این راه ها و درجات وی ساخته است - و جانب مغربی دکان هم دو
جایگاه درجها بسته است و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را گفتم و
بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان بتکلف ساخته و عمودها زده و طاق
ساخته و کنگره بر نهاده آن را مقام شرقی گویند - و از راه جانب شمالی راهیست
از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند
و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد
و بر ساحت مسجد نه بر دکان جائیست چندانکه مسجدی کوچک بر جانب
شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او
ببالای مردی بیش باشد و آنرا محراب داود گویند - و نزدیک حظیره
سنگی است ببالای مردی که سر وی چنان است که زیلوی کوچکتر
ازان موضع افتد سنگ ناهموار - و گویند این کرسی سلیمان بوده است
و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد
همیکردند - این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده
و همانجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده - از لوا در مسجد بیت المقدس
درخت حور دیدم ؛

پس از بیت المقدس زیارت ابراہیم خلیل الرحمن علیہ الصلوٰۃ والسلام عزم کردم۔ چہارشنبہ غرۂ ذی القعدہ سنہ ثمان وثلثین واربعمایہ و از بیت المقدس تا آنجا کہ آن مشہد ست شش فرسنگ است و راہ سوئی جنوب می رود۔ و برراہ دیہہای بسیار است و زرع و باغ بسیار است و درختان بے آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی بنہایت ناارد بدو فرسنگی شہر چہار دیہہ است و آنجا چشمہ ایست و باغ و بساتین بسیار و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را۔ و بیک فرسنگی شہر بیت المقدس ترسایان را جائیست کہ آنرا عظیم بزرگ میدارند و ہمیشہ قومی آنجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان کنند و از روم آنجا بسیار آیند۔ و من آنروز کہ از شہر بیامدم شب آنجا بودم +

صفت خلیل صلوات اللہ علیہ۔ اہل شام و بیت المقدس این مشہد را خلیل گویند و نام دیہہ نگویند۔ نام آن دیہہ مطلون است و برین مشہد وقف است با بسیار دیہہای دیگر۔ و بدین دیہہ چشمہ ایست کہ از سنگ بیرون می آید۔ آبکی اندک۔ و راہی دور جوئی بریدہ و آنرا نزدیک دیہہ بیرون آوردہ۔ و از بیرون دیہہ حوضی ساختہ اند سرپوشیدہ آن آب را در آن حوض ہمیگیرند تا تلف نشود تا مردم دیہہ و زایرانرا کفاف باشد۔ مشہد برکنار دیہہ ست از سوے جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد مشہد

چهار دیوار یست از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش و پهنای چهل ارش ارتفاع دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثخانت دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند. و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور بسنگهای تراشیده ببالای مردے برآورده اند آنکه بر دست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السلام. میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد. و در این مشهد زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکو تر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا گفتند امیر الجیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است. گفتند آن مصلی در مصر بسی دینار زر مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جائے ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند میان ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله. آنچه بر دست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانهٔ بزرگست. و در اندرون آن خانهٔ دیگر است که گرد او بر نتوان گشت. و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه می نگرند و از هر دریچه قبر را می بینند. و خانه را زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته است. و گوری از سنگ بر آورده بمقدار سه گز و

قندیلها و چراغدانها نقرگین بسیار آویخته. وآن خانهٔ دیگر که بر دستِ چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زنِ ابراهیم علیه السلام بود. ومیان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون دهلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای بسیار آویخته وچون ازین هر دو خانه بگذرند دو گورخانهٔ دیگر است نزدیک هم. بر دستِ راست قبر یعقوب پیغمبر علیه السلام است. واز دستِ چپ گورخانهٔ زنِ یعقوب است. وبعد ازان خانهاست که ضیافت خانهای ابراهیم صلوات الله علیه بوده است. و در این مشهد شش گور است. وازین چاردیوار بیرون نشیبی است و از آنجا گورِ یوسف بن یعقوب علیه السلام است گنبدی نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آنجانب که صحرا است میان گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبرهٔ عظیم کرده اند و از بسیاری جاها مرده را بدانجا آورده اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد است حجرها ساخته اند مهمانانرا که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیهها و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد وزیتون بسیار باشد. مهمانان و مسافران و زایران را نان و زیتون دهند آنجا مدارها بسیار است که باستر و گاو همه روز آرد کنند. و کنیزکان باشند که همه روز نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من. هر که آنجا رسد او را

هر روز یک گردهٔ نان و کاسهٔ عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند
و این عادت از روزگارِ خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت برقاعده
مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت مهیا باشد
گویند اوّل این مشهد را در نساخته بودند و هیچکس در نتوانستی رفتن اِلّا از
ایوان از بیرون زیارت کردندی چون مهدی بملک مصر نشست
فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای بسیار بنهادند و فرش و طرح و عمارت بسیار
کردند. و درِ مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه از زمین چهار گز بالاست
و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیک جانب بروند و بدیگر
جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است.

پس من از آنجا به بیت المقدّس آمدم و از بیت المقدّس پیاده با جمعی
که عزم سفرِ حجاز داشتند برفتم. دلیل مردی جلد و پیاده و رو نیکو بود و را
ابوبکر همدانی می گفتند. به نیمهٔ ذی القعده سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از
بیت المقدّس برفتم. سه روز را بجائی رسیدم که آنرا ارعری گفتند و آنجا
نیز آبِ روان و اشجار بود. بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القری
می گفتند. بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا بده روز بمکّه رسیدم. و آن سال
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت. پس که بسکّة العطارین فرود آمدم
برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه به عرفات بودیم. مردم پر خطر بودند

از عرب چون از عرفات باز گشتم دو روز بمکه بایستادم و براه شام باز گشتم
سوی بیت المقدس ٭

پنجم محرّم سنه تسع و ثلثین و اربعمایه ببیت المقدس رسیدیم شرح مکه
و حج اینجا ذکر نکردم تا بتاریخ آخرین شرح بگویم. ترسایان را ببیت المقدس
کلیسائیست که آنرا بیعة القمامه گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند
و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند بزیارت و ملک الروم نیز نهانی
بیاید چنانکه کس نداند. و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود قیصر
روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود نزدیک
او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع
بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو
فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم امّا ایمن باش که
بتو هیچ قصد نخواهم کرد. و هم حاکم فرمود تا این کلیسیا را غارت کردند و بکندند
و خراب کردند و مدّتی خراب بود و بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا
و خدمتهای بسیار کرد و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا
دادند و باز عمارت کردند. و این کلیسیا جائی وسیع است چنانکه هشت
هزار آدمی را در آن جا باشد. همه به تکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی
و تصویر. و کلیسیا را از اندرون بدیبای رومی پیراسته و مصوّر کرده و بسیار

زرِ طلا بر آن جا بکار برده و صورتِ عیسی علیه السّلام چند جا ساخته که بر خری
نشسته و صورتِ دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمٰعیل و اسحٰق و یعقوب
و فرزندانِ او علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغنِ سندروس بدهن کرده
و باندازهٔ هر صورتی آبگینهٔ رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم
شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا جهت گرد و غبار
کرده اند تا بر صورت ننشیند و هر روز آن آبگینها را خادمان پاک کنند - و
جز این چند موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود - به
تطویل انجامد - و در این کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت و
دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و
یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جایست
که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد - و درین کلیسا بسا قسیسان
و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت
مشغول باشند +

پس از بیت المقدّس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز
از آنجا بمکه روم - باد معکوس بود بدریا متعذر بود رفتن - براهِ خشک برفتم و
برمله بگذشتم بشهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو - و طاقی
دیدم که آنجا بود و کهنه گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه

اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود. و
از آنجا برفتیم و در راه بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح آن مطول میشود تخفیف کردم
بجائی رسیدم که آنرا طینه می گفتند و آن بندری بود کشتیها را. و از آنجا بتنیس
میبرفتند. در کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره ایست و شهری نیکو و از
خشکی دور است چنانکه از بامهای شهر ساحل نتوان دید. شهری انبوه
و بازارهای نیکو و دو جامع در آنجاست. و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشند
و صد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند
که شهری گرم سیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند
از عمامها و وقایها و آنچه زنان پوشند. ازین قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند
که در تنیس. و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند. و آنچه در کارخانهٔ سلطان بافند
بکسی نفروشند و ندهند. شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده
بود تا بجهت او یکدست جامهٔ خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند
خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که جامهٔ خاص بافند. و شنیدم که کسی آنجا
دستار سلطان مصر بافته بود و آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار
دیدم گفتند که چهار هزار دینار مغربی ارزد. و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که
در همه عالم جای دیگر نباشد آن جامهٔ زرین است که بهر وقتی از روز رنگی
دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند. و شنیدم که سلطان روم

کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواسته بود که صد شهر از ملک وی
بستاند و تنیس را بوی دهد. سلطان قبول نکرد و او را از آن شهر مقصود قصب
بوقلمون بود. چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس
دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آنوقت بدین
جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و
ایشان آنرا مصانع خوانند. و چون آب نیل غلبه کند و آب شور و تلخ
از آنجا دور کند این حوضها پر کنند و آن چنان است که چون ماه آب
بگشایند آب دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر از این مصنعهاست
که بوقت زیاده شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب برمیدارند
و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران میفروشند و مصانع وقف
نیز بسیار باشد که بغربا دهند. و در این شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و مدام هزار
کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار
باشد چه هر چه بکار آید همه بدین شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد. و چون
جزیره ایست تمامت معاملات بکشتی باشد. و آنجا لشکری تمام باسلاح
مقیم باشد احتیاط را تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان کرد. و از ثقات
شنودم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینه سلطان مصر رسد چنانکه
آن مقدار بروزی معین باشد. و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر

بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وی بخزانه رساند که هیچ از آن منکسر
نشود و از هیچکس بعنف چیزی نستانند. و قصب و بوقلمون که جهت سلطان
بافند همه را بهای تمام دهند چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه
در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صناع سخت پردازند. و
جامهٔ عماری شتران و نمد زین اسپان بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان
و میوه و خواربار شهر از روستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن سازند چون
مقراض و کارد و غیره و مقراضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند پنج دینار
مغربی بخریده استند چنان بود که چون مسمارش بر کشیدندی گشوده می شد و چون مسمار
فرو میکردند در کار بود. و آنجا زنان را علتی می افتد باوقات که چون مصروعی
دو سه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودم. که
جزیره ایست که زنان آنجا چون گربگان بفریاد می آیند. و آن برین گونه
است که ذکر رفت. و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست روز رود. و ما
بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم بر رود نیل کشتی بالا میرفت
و رود نیل چون بنزدیک دریا میرسد شاخها میشود و پراگنده در دریا
میریزد و آن شاخ آب را که ما در آن میرفتیم رومش میگفتند و همچنین کشتی از
روی آب می آمد تا بشهری رسیدیم که آنرا صالحیه می گفتند و این روستا
پر نعمت و خواربار است و کشتیها بسیار میسازند و هر یک را دویست خروار

بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقّال میرود که اگر نه چنین بودی آذوقهٔ آن شهر به پشتِ ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست. و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم. روز یکشنبه هفتم صفر سنه تسع و ثلثین و اربعمایه که روز اورمزد بود از شهریور ماه قدیم در قاهره بودیم *

صفت شهر مصر و ولایتش. آبِ نیل از میانِ جنوب و مغرب بیاید و بمصر میگذرد و بدریای روم میرود. و آب نیل چون زیادت می شود دو با چندان می شود که جیحون به ترمذ. و این آب از ولایتِ نوبه میگذرد و بمصر می آید. و ولایتِ نوبه کوهستان است و چون بصحرا رسد ولایتِ مصر است و سرحدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سیصد فرسنگ باشد. و برلبِ آب همه شهرها و ولایتهاست. و آن ولایت را صعید الاعلی میگویند. و چون کشتی بشهرِ اسوان رسد از آنجا برنگذرد چه آب از درهای تنگ بیرون می آید و تیز میرود. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایتِ نوبه است و پادشاهِ آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دینِ ایشان ترسای باشد. و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بسد برند و از آنجا برده آورند. و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی. دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود. و گویند نتوانسته اند که

منبعِ آبِ نیل را بحقیقت بدانند وشنیدم که سلطانِ مصر کس فرستاد تا یک
ساله راه برکنارِ نیل رفته وتفحص کردند هیچکس حقیقتِ آن ندانست الّا آنکه گفتند
که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند وچون آفتاب به سرِ
سرطان رود آبِ نیل زیادت شدن گیرد واز آنجا که بزمستان که قرار دارد
بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید. وبشهرِ مصر مقیاسها
ونشانها ساخته اند وعاملی باشد بهزار دینار معیشت که حافظِ آن باشد که چند
می افزاید واز آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستند
که ایزد سبحانه وتعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید وهر روز چندین
اصبع زیادت شد وچون یک گز تمام می شود آنوقت بشارت می زنند و
شادی میکنند تا هجده ارش بر آید وآن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت
که ازین کمتر بود نقصان گویند وصدقات دهند ونذرها کنند واندوه وغم
خورند وچون این مقدار بیش شود شادیها کنند وخرّمیها نمایند وتا هجده
گز بالا نرود خراجِ سلطان بر رعیت ننهند. واز نیل جویهای بسیار
بریده اند. وباطراف رانده واز آنجا جویهای کوچک برگرفته اند یعنی
از آن انهار. وبر آن دیهها وولایتهاست ودولابها ساخته اند چندانکه
حصر وقیاس آن دشوار باشد همه دیههای ولایتِ مصر بر سرِ بلندیها وتلها
باشد ووقتِ زیادتِ نیل همه آن ولایت در زیرِ آب باشد دیهها ازین

وش

سبب بر بلندی ها ساخته اند تا آن غرق نشود - و از هر دیهی بدیهی دیگر بزورق روند - و از سر ولایت تا آخرش سکری ساخته اند از خاک که مردم از سرِ آن سکر روند یعنی از جنبِ نیل - و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانهٔ سلطان بدستِ عاملی معتمد بفرستد تا آن عمارت تازه کنند - و مردم آن ولایت همه اشغالِ ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمینِ ایشان در زیرِ آب باشد - و در سواد آنجا و روستاهاش هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفافِ وی باشد و خشک کنند تا زیان نشود و قاعدهٔ آب چنانست که از روز ابتدا چهل روز می افزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند هیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن به تدریج روے بنقصان نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد - و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند - و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن گونه باشد و هیچ آبِ دیگر نخواهد - و شهرِ مصر میانِ نیل و دریاست - و نیل از جنوب می آید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد +

و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند - و اسکندریه بر لبِ دریای روم و کنارِ نیل است - و از آنجا میوهٔ بسیار بمصر آورند بکشتی - و آنجا مناره دیدم که من دیدم آبادان بود باسکندریه - و آنجا یعنی بر آن مناره آئینهٔ حراقه

ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمدی چون بمقابلهٔ آن
رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی و بسوختی. و رومیان بسیار جد و جهد کردند
و حیله ها نمودند و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند. بروزگار حاکم سلطان
مصر مردی نزدیک او آمده بود و قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند
چنانکه باوّل بود. حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان
هر سال زر و مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود و سر بسر
پسنده است. و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد. و در همه صحرای
اسکندریه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدّم کرده ایم افتاده باشد
و آن دریا همچنان می کشد تا قیروان. و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ
باشد. و قیروان ولایتی است شهر معظمش سلجماسه است که چهار فرسنگی
دریاست شهر بزرگ بر صحرا نهاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه
است که مهدی از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما
ساخته است بعد از آن که مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاریخ بدست
سلطان مصر بود و آنجا برف بارد ولیکن پای نگیرد. و دریا از اندلس بر سمت دست
راست سوی شمال باز گردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است
و همه مسلمانیست. و اندلس ولایتی بزرگ است و کوهستان است برف
بارد و یخ بندد و مردمانش سفید پوست و سرخ موی باشند و بیشتر گربه چشم

باشند همچون صقلابیان - وزیر دریای روم است چنانکه دریا ایشانرا شرقی باشد - وچون از اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان لب لب دریا بروم پیوندد - واز اندلس بغزو بروم بسیار روند - واگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن ولیکن خلیجهائی بسیار بود هر یک دویست وسی صد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا بکشتی - ومقرر از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است - وشاخی ازآن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد ازآن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد - ویکی ازآن جزائر که درآن دریاست سقلیه است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد - ودیگر جزائر بسیار است - وگفتند سقلیه بر هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست - وهر سال کشتی آید ومال آنجا بمصر آورد واز آنجا کتان باریک آورند وتفصیلهائی باعلم باشد که یکی ازآن بمصر ده دینار مغربی ارزد ◆

واز مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند وقلزم شهریست برکنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است - واین دریا شاخیست از دریای محیط که از عدن شکافته سوی شمال رود وچون بقلزم رسد ملاقی شود وگسسته وگویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است -

میانِ خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست۔
و هر که از مصر بمکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن۔ چون بقلزم رسد
دو راه باشد یکی بخشکی و یکی بر آب آنچه براهِ خشک می رود به پانزده
روز بمکه رود و آن بیابانیست که سی صد فرسنگ باشد و بیشتر قافلهٔ مصر
بدان راه رود و اگر براهِ دریا روند بیست روز روند بجار و جار شهرکیست
از زمینِ حجاز بر لب دریا که از جار تا مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم سه روز
راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است۔ و اگر کسی از جار بگذرد
همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بسواحلِ عدن رسد و
اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوی
جنوب رود که میل سوی مغرب شود بزنگبار و حبشه رود و شرح آن بجای
خود گفته شود +

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت
مصامده رسند و آن زمین است علفخوار عظیم و چهارپائی بسیار و مردم
سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس
در مصر لشکریان بسیار باشند زشت و هیاکل عظیم ایشانرا مصامده گویند پیاده
جنگ کنند به شمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود +

صفت شهر قاهره۔ چون از جانب شام بمصر روند اول شهر قاهره

رسند چه مصر جنوبی است و این را قاهرهٔ معزّیه گویند و فسطاط لشکرگاه را
گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان امیرالمومنین حسین بن
علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را المعز لدین الله گفته اند ملک مغرب
گرفته است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب
نیل بیبایست گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگست
و دوم نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که بآب افتاد در حال فرو میبرند
و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را
و بهیچ جائے دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور
از شهر گفتند المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر
قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب
رود و بگذرد و شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند که سی هزار
سوار بود که بدانجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش
از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را
خللی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد
و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه بوده است و سلطان
خود براه دریا بکشتی بیامده است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است
چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب آوردند و در خشکی رها کردند همچنانکه

چیزی آزاد کنند. و راوی آن قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است
هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود
تا آنجا نهاده بودند. و در تاریخ سنه احدی و اربعین و اربعمایه بود که
راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المعز لدین الله بیامد و مصر
سپاه سالاری از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر
بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام
نهادند آنچه آن لشکر آنجا قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکروی بشهر
در نرود و بخانهٔ کسی فرو نیاید. و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاشیت
خود را فرمود تا هر کس سرایی و بنایی بنیاد افگند و آن شهری شد که نظیر
آن کم باشد. و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد
همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار
مغربی اجره است و از دو دینار کم نه باشد و کاروانسرای و گرمابه و
دیگر عقارات چندان است که آنرا حد و قیاس نیست. تمامت ملک
سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده
باشد. و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سرا است از آن سلطان
که آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند
و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی تکلیف کنند. و قصر سلطان میان

شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان نه پیوسته
است. و مهندسان آن را مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین
است ۞ و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند. پانصد سوار و پانصد
پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش میکردند تا روز.
و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات
و ارتفاع آن. اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالی است و گفتند که
در این قصر دوازده هزار خادم اجری خواره است و زنان و کنیزکان
خود که داند الا آنکه گفتند سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده
کوشک است. و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین هر
یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است. باب الذهب
باب البحر. باب السریح. باب الزهومه. باب السلام. باب الزبرجد
باب العید. باب الفتوح. باب الزلاقه. باب السریه. و در زیر زمین
دری است که سلطان سواره از آنجا بیرون رود. و از شهر بیرون قصری
ساخته است که مخرج آن رهگذر در آن قصر است و آن رهگذر را همه
سقف محکم زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده
ساخته اند که گوئی از یک پاره سنگ تراشیده اند. و منظرها و ایوانها عالی
برآورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان

۞ و هرگز در دیوان اسم او نیست

سیاہان بوند در میان - و وزیر شخصی باشد کہ بزہد و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از ہمہ مستثنیٰ باشد و ہرگز آنجا رسم شراب خوردن نبودہ بود یعنے بروزگار آن حاکم و در ایام وی ہیچ زن از خانہ بیرون نیامدہ بود - و کسی مویز نساختی احتیاط را نباید کہ از آن سک کنند و ہیچ کسی را زہرہ نبود کہ شراب خورد و فقاع ہم نخوردندی کہ گفتندے مست کنندہ است و تخیل شدہ ؛

صفت شہر قاہرہ - پنج دروازہ دارد - باب النصر - باب الفتوح - باب القنطرۃ - باب الزویلہ - باب الخلیج - و شہر بارو ندارد اما بناہا مرتفع است کہ از بارو قوی تر و عالی تر است - و ہر سرائے و کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از نیل باشد سقایان باشتر نقل کنند - و آب چاہہا ہر چہ بر و دنیل نزدیکتر باشد خوش باشد و ہر چہ دور از نیل باشد شور باشد - و مصر و قاہرہ را گویند پنجاہ ہزار شتر را ویہ کش است کہ سقایان آب کشند و سقایان کہ آب بہ پشت کشند خود جدا باشند بسبوہائے برنجین و خیکہا در کوچہائی تنگ کہ راہ شتر نباشد - و اندر شہر در میان سراہا باغچہا و اشجار باشد و آب از چاہ دہند - و در حرم سلطان حرم بستانہاست کہ از آن نیکوتر نباشد و دولابہا ساختہ اند کہ آن بساتین را آب دہد و بر سرباہا ہم درخت نشاندہ باشند و تفرجگاہ ہا

ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانهٔ که زمین وی بیست گز در دوازده گز
بود بپانزده دینارِ مغربی باجارت داده بود در یک ماه و چهار اشکوب
بود سه از آن بکرا داده بودند و طبقهٔ بالائین از خداوندش میخواست که
هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی نداد و گفت باشد که مرا باید که
گاهی در آنجا باشم و مدتِ یک سال که ما آنجا بودیم هما نان دو بار در آن
خانه نشد۔ و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از جواهر
ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ۔ و تمامت سرا های قاهره جدا جدا
نهاده است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیرے نباشد و
هر که خواهد هر گه که بایدش خانهٔ خود باز تواند شگافت و عمارت کرد که هیچ
مضرّتی بدیگرے نرسد۔ و چون از شهر قاهره سوئے مغرب بیرون شوی
جوی بزرگیست که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدرِ سلطان
کرده است و اورا بر آن آب سی صد دیهه خالصه است۔ و سرجوی
از مصر برگرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیشِ قصرِ سلطان
میگذرد۔ و دو کوشک بر سرِ آن خلیج کرده اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و
دیگرے را جوهره۔ و قاهره را چهار جامع است که روزِ آدینه نماز کنند یکی را
از آن ازهر گویند و جامعِ نور و جامعِ حاکم و جامع معز و این جامع بیرونِ
شهر است بر لبِ نیل۔ و از مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد۔

وازمصر بقاهره کم از یک میل باشد. ومصر جنوبی است وقاهره شمالی
ونیل ازمصر میگذرد وبقاهره رسد. وبساتین وعمارات هر دو شهر بهم پیوسته
است. وتابستان همه دشت وصحرا چون دریایی باشد وبیرون از
باغ سلطان که بر سر بالائی است که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است
صفت فتح خلیج. بدانوقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه تا
بیستم آبان ماه قدیم که آب زاید باشد هژده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان
بوده باشد. وسر این جویها ونهرها بسته باشد بهمه ولایت. پس این نهر که خلیج
میگویند وابتدائی آن پیش شهر مصر است وبقاهره بر میگذرد وآن خاص
سلطانست سلطان بر نشیند وحاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها
ونهرها وجویها بگشایند در همه ولایت وآنروز از بزرگتر عیدها باشد وآن را
رکوب فتح الخلیج گویند. چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی
بارگاهی عظیم متکلف بجهت سلطان بزنند از دیبای رومی همه بزر دوخته
وبجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه آن
بتوانند ایستاد. ودر پیش این شراع خیمه بوقلمون وخرگاه عظیم زده باشند
وپیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل وبوق وکوس زنند تا اسپان بآن
آوازها الفت گیرند تا چون سلطان بر نشیند ده هزار مرکب بزین زرین
وطوق وسر افسار مرصع ایستاده باشند همه سندزینهای دیبای رومی بوقلمون

چنانچه قاصداً بافته باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی یا جوشنی افکنده و خودی بر کوههٔ زین نهاده و هر گونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه‌های آراسته و استران با عماریها آراسته همه بزر و جواهر مرصّع کرده و بمروارید جلیهای آن همه دوخته آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن به تطویل انجامد. و آن روز لشکر سلطان همه برنشینند گروه گروه و فوج فوج. و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سوار اند. و گروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند. گروهی را مصامده می گفتند ایشان سیاهان اند از زمین مصمودیان و گفتند بیست هزار مردند. و گروهی را مشارقه می گفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان بسبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر هم آنجا در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل. گروهی را عبید الشّراء گویند ایشان بندگان درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند. گروهی را بدویان می گفتند. مردمان حجاز بودند همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند. گروهی را استادان می گفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند.

وگروہی راسرائیان میگفتند وپیادگان بودند از ہر ولایتی آمده بودند۔ و
ایشان را سپاه سالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان
ہر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده ہزار مرد بودند۔ گروہی از فوج
می گفتند ایشان ہمه بشمشیر جنگ کنند و پس گفتند ایشان سی ہزار مردند
و این ہمه لشکر روزی خوار سلطان بودند و ہر یک را بقدر مرتبه مرسوم مشاہره
معین بود که ہرگز براتی بیک دینار بہیچ عامل و رعیت نوشتندی الاآنکه
عمال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه
بوقت معین ارزاق آن لشکر بدادندی چنانکه ہیچ عملدار و رعیت را از
تقاضای لشکری رنجی نرسیدی۔ وگروہی ملک زادگان و پادشاہزادگان
اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاہی
نه شمردندی۔ از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و ابنای خسرو
دهلی و ما در ایشان بآنجا رفته بودند۔ و فرزندان شاہان گرجی و ملکزادگان
دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون
فضلا و ادبا و شعرا و فقہا بسیار در آنجا حاضر بودند و ہمه را ارزاق معین بود
و ہیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود که دو ہزار دینار مغربی
بودی ہیچ کار ایشان را نبودی الاآنکه چون وزیر بنشستی رفتندی سلام
کردندی و باز بجای خود شدندی۔ اکنون با سر حدیث فتح خلیج روم آمدیم

که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک
از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی.
و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی. و فوجی از لشکر بر عقب ایشان بشدندی
از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی. هر مزدوری
که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی. و از پس اسپان اشتران با مهدها
و مرقدها بکشیدندی. و از پس ایشان استران با عماریها. آنوقت سلطان
از همه لشکرها و جنیبتها دور می آمد. مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از
فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما
و موی سر سترده بودی. بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه
زر و سیم بر آن نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه
در بلاد عرب رسم است و بعجم درّاعه میگویند و گفتند آن پیراهن را دبیقی
میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته
و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سی صد مرد دیلم میرفت
همه پیاده و جامه های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ
برسم مردم مصر همه با زوبینها و تیرها و پاتابها پیچیده و مظلّه داری با سلطان
میرود بر اسپی نشسته و دستاری زرین مرصّع بر سر او و دستی جامه پوشیده
که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن چتر که بدست دارد

بتکلفی عظیم ہمہ مرصع ومکلل وہیچ سوار دیگر با سلطان نباشد۔ ودرپیش او
این دیلمیان بودند وبر دست راست وچپ او چندین مجمرہ دار میروند
از خادمان وعنبر وعود می سوزند۔ ورسم ایشان آن بود کہ ہر کجا سلطان
بمردم رسیدی او را سجدہ کردندی وصلوات دادندی۔ از پس او وزیر
می آمدی با قاضی القضاۃ وفوجی انبوہ از اہل علم وارکان دولت۔
وسلطان برفتی تا آنجا کہ شراع زدہ بودند بر سر بند خلیج یعنے فم النہر وسوارہ
در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از ان خشت زوپینی بدست سلطان
دادندی تا بر این بند زدی ومردم بتعجیل بکلنگ وبیل مخرفہ آن بند را
بر دریدندی آب خود کہ بالا گرفتہ باشد قوت کند ویکبار فرو رود در خلیج
اندر افتد۔ این روز ہمہ خلق مصر وقاہرہ بنظارۂ آن فتح خلیج آمدہ باشند
وانواع بازیہای عجیب بیرون آورند۔ واول کشتی کہ در خلیج افگندہ باشند
جماعت اخرسان کہ بپارسی گنگ ولال میگویند در آن کشتی نشاندہ
باشند مگر آنرا بفال داشتہ بودہ اند وآنروز سلطان ایشانرا صدقات
فرماید۔ وبیست ویک کشتی بود از آن سلطان کہ آبگیری نزدیک قصر
سلطان ساختہ بودند چندانکہ دو سہ میدان وآن کشتیہا ہر یک را مقدار
پنجاہ گز طول وبیست گز عرض بود ہمہ بتکلف بازر وسیم وجواہر ودیباہا
آراستہ کہ اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشتہ شود وبیشتر اوقات

آن کشتیها را در آن آبگیر چنانکه اشتر در اشترخانه بسته بودندے - و باغی بود
سلاطین را بدو فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند و چشمهٔ آب نیکو در
آنجا - و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است
و بنزدیک آن عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره
و سی گز قایم ایستاده و از سرهای آن قطرات آب چکان و هیچکس نمیدانست
که آن چیست و در باغ درخت بلسان بود میگفتند پدران آن سلطان
از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جای دیگر نیست و
بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هرچند تخم هست اما هرکجا میکارند نمیروید
و اگر بروید روغن حاصل نمی شود و درخت آن چون درخت مورد است
که چون بالغ می شود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه بر هر موضعی
می بندند تا این دهن همچنانکه صمغ از آنجا بیرون مے آید چون دهن تمام
بیرون آید درخت خشک بشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند - و
بفروشند پوستی سطبر باشد که چون از آنجا باز می کنند و میخورند طعم لوز دارد و از
بیخ آن درخت سال دیگر شاخها بر می آید و همان عمل بر آن می کنند -
شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند و اسامی
آن این است - اوّل حارة برجوان - حارة زویله - حارة الجودریه -
حارة الامرا - حارة الدیالمه - حارة الروم - حارة الباطلیه - قصر الشوک -

عبید الشّری. حارة المصامده +

صفت شهر مصر: بر بالائی نهاده و جانب شرقی شهر کوه است امّا نه بلند بلکه سنگهاست و پشتهای سنگین. و بر کنارهٔ شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین به از آن ندیدم و آنرا امیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامر الله که جدّ این سلطان بود فرزندان ابن طولون بیامده اند و این مسجد را بسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدّتی دیگر مناره که در این مسجد است نفروخته بکندن گرفتند حاکم فرستاده است که شما بمن فروخته اید چگونه خراب میکنید گفتند ما مناره را نفروخته ایم و پنجهزار دینار بایشان داد و مناره را هم بخرید. و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و روزهای جمعه. و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آن چنان جایها را عقبه گویند. و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند کوهی است و خانهائی هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانهائی هفت طبقه. و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه کرده بود و گوساله آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه برمیکشید و بر آن بام و ترنجهائی

نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها همه نوع کشته. و
از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره‌هاست برسم
مستغل یعنی به کرایه دادن که مساحت آن سی ارش در سی ارش
باشد سیصد و پنجاه تن در آن باشند. و بازارها و کوچه‌ها در آنجاست
که دائما قنادیل سوزد چونکه هیچ روشنائی در آنجا بر زمین نیفتد و رهگذر
مردم باشد. و در شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته
و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در هر جای خطبه و
جماعت باشد. در میان بازار مسجدیست که آن را باب الجوامع
گویند و آنرا عمرو عاص ساخته است بروزگاری که از دست معاویه
امیر مصر بود. و آن مسجد بچهارصد عمود رخام قایم است و آن دیوار که
محراب براوست سرتاسر تختهای رخام سپید است و جمیع قرآن
بر آن تختها بخطی زیبا نوشته. و از بیرون بچهار حد مسجد بازارهاست و
درهای مسجد در آن گشاده. و مدام در آن مدرسان و مقریان نشسته
و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از
پنجهزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان
که چک و قباله نویسند و غیر آن. و آن مسجد را حاکم از فرزندان
عمرو عاص بخرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و درویش

مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بخریم و سنگ و خشت آن
بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصر را برو
این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود و از
جمله چراغدانی نقره گین ساختند شانزده پهلو چنانکه هر پهلوئی از وی یک ارش
و نیم باشد چنانکه دائرهٔ چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ
در روی می افروزند در شبهای عزیز. و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره
است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار درهم نقره است. و
گویند که چون این چراغدان ساخته شد هیچ در در نمی گنجید از درهای جامع
از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در را نشاندند. و
همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد. و هر شب
زیاده از صد قندیل افروخته. و محکمهٔ قاضی القضاة در این مسجد باشد. و بر جانب
شمالی مسجد بازاری است که آنرا سوق القنادیل خوانند و در هیچ بلاد چنان
بازاری نشان نمی دهند هر ظرایف که در عالم باشد آنجا یافت شود. و آنجا
آلتها دیدم که از ذبل ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره
و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب
آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی در دریای قلزم بلوری پدید آمده است
که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغربی است و دندان فیل دیدم که از زنگبار

آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود. و یک عدد
پوست گاو آورده بودند از جثه که هیچ پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند
و از جثه مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد و نقطهای سپید بروی
و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس. و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم. روز سیم
دیماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه ها و سپرغمها بیک روز دیدم
که ذکر می رود و همه تازه. گل سرخ. نیلوفر. نرگس. ترنج. نارنج. لیمو. مرکب.
سیب. یاسمن. شاه سپرغم. به. انار. امرود. خربوزه. دستنبویه. موز. زیتون
بلیله تر. خرمای تر. انگور نیشکر. بادنجان. کدوی تر. ترب. شلغم. کرنب.
باقلای تر. خیار. بادرنگ. پیاز تر. سیر تر. جزر. چغندر. هر که اندیشه کند که
این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی
و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد هما نا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده
نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدهٔ آن بر من نیست چه ولایت
مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر و گرمسیر و از همه اطراف
هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها می فروشند. و به مصر سفالینه سازند
از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون
بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون
را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید. و آبگینه سازند که بصفا

پاکی بر برجد ماند و آنرا بوزن فروشند و از بزازی ثقه شنیدم که یک درم سنگ
ریسمان بسه دینار مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشاپوری باشد و به نیشاپور پرسیدم
که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درم
به پنجدرم بخرند*

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی۔ و بسیار کوشکها و منظرها
چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بر آرند۔ امّا آب شهر همه
سقّایان آورند از نیل۔ بعضے بشتر و بعضے بدوش۔ و سبوها دیدم از برنج
دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است
یکی مرا حکایت کرد که زنی است که پنج هزار از آن سبو دارد که بمزد میدهد
هر سبوئی ماهی بیک درم و چون باز سپارند باید سبو درست باز سپارند۔ و در
پیش مصر جزیرهٔ در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره
مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغهاست و آن پاره
سنگ بوده است در میان رود۔ و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر
جیحون تقدیر کردم امّا بس نرم و آهسته می رود۔ و میان شهر و جزیره جسری
بسته است بسی و شش پاره کشتی۔ و بعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است
و آنرا جیزه خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه ایست امّا جسر نیست بزورق و
معبر گذرند۔ و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که به بغداد و بصره نباشد

ف رضا ۵۱ ـ علم

اهل بازار مصر هرچه فروشند راست گویند و اگر کسی بمشتری دروغ گوید او را
بر شتری نشانده زنگی بدست او دهند تا در شهر میگردد و زنگ می جنباند و
منادی میکند که من خلاف گفتم و ملامت می بینم و هر که دروغ گوید سزای او
ملامت باشد. و در بازار آنجا از بقال و عطار و پیله ور هرچه فروشند
باردان آن از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله
احتیاج نه باشد که خریدار باردان بردارد. و روغن چراغ آنجا از تخم ترب
و شلغم گیرند و آنرا زیت حار گویند و آنجا کنجد اندک باشد و روغنش عزیز
و روغن زیتون ارزان بود و پسته گران تر از بادام است و مغز بادام
ده من از یک دینار نگذرد. و اهل بازار و دوکانداران بر خران زینی
نشینند که آیند و روند از خانه ببازار. و هر جا بر سر کوچها بسیار خران زینی آراسته
و استه باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه بدهد. و گفتند پنجاه هزار
بهیمه زینی باشند که هر روز زین کرده بکرایه دهند و بیرون از لشکریان و
سپاهیان بر اسپ نه نشینند یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان. و
بسیار خر ابلق دیدم همچو اسب بل لطیف تر. و اهل شهر عظیم توانگر بودند در
آنوقت که آنجا بودم. و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه سلطان را پسری
آمد. فرمود که مردم خرمی کنند شهر و بازار بیاراستند چنانکه اگر وصف آن
کرده شود همانا که بعضی مردم آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکان های

بزّازان و صرّافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامهائی
زربفت و قصب جائی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان ایمن اند که هیچکس
از عوانان و غمّازان نمی‌ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند
و بمال کسی هرگز طمع نکند. و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت
کنم مردم عجم را آن قبول نیافتد و مال ایشانرا حدّ و حصر نتوانستم کرد و آن
آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم. و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان
مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد غرض
آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد و وزیر سلطان این ترسا را
بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است
تو چند غلّه توانی بدهی خواه بها خواه بقرض ترسا گفت بسعادت سلطان
و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم و در این
وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشاپور بود خمس ایشان
بجهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلهٔ او
این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان
چنین حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند و نه رعیت
چیزی پنهان و پوشیده دارد. و آنجا کاروان سرای دیدم که دار الوزیر
میگفتند در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیرین خیاطان

نشینند و در بالای رقّ آن . از قیّم آن پرسیدم که اجرهٔ این تیم چند است
گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود امّا این ساعت گوشهٔ
از آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل
یعنی دوازده هزار و گفتند که در این شهر بزرگ تر از این و به مقدار این
دویست خان باشد ٭

صفتِ خوانِ سلطان ۔ عادت ایشان چنین بود که سلطان در
سالی بدو عید خوان نهد و بار دهد خواص و عوام را ۔ آنکه خواص باشند در
حضرتِ او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها و مواضع ۔ و من اگرچه بسیار
شنیده بودم هوس بود که برای العین ببینم با یکی از دبیران سلطان که مرا
با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده گفتم من بارگاهِ ملوک و
سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود و ایشان
پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمّل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیر
المؤمنین را هم ببینم او با پرده دار که صاحب الستر گویند بگفت ۔ سلخ
رمضان سنهٔ اربعین و اربعمایه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید
بود و سلطان از نماز بآنجا آید و بخوان نشیند مرا آنجا برد و چون از در سرای
بدر شدم عمارتها و صفه ها و ایوانها دیدم که اگر وصفِ آن کنم کتاب بتطویل
انجامد دوازده قصر درهم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرفتم از یکدیگر

نیکوتر بود و هر یک بمقدار صدارش در صدارش و یکی از این جمله چیزی بود
شصت اندر شصت و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بطول چهار گز از سه جهت
آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی
بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای
رومی و بوقلمون باندازهٔ هر موضعی بافته بودند و دارافزینی مشبّک از زر بر
کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد. و از پس تخت که جانب دیوار
است درجات نقرگین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب
سربسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد. گفتند پنجاه هزار من شکر
راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد. آرایش خوان را درختی دیدم چون
درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندرا و هزار صورت
و تمثال ساخته همه از شکر. و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام
همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب
ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف بشرابخانهٔ سلطان
بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت
رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و داروی که کسی را
در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی. و همچنین روغنهای دیگر چون
روغن بلسان و غیره چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذرے

نبودے +

سیرِ سلطان مصر - امن و فراغت اہلِ مصر بدان حد بود کہ دکانہای
بزازان و صرافان و جوہریان را در نبستندی الا دامی بروی کشیدندے
وکس نیارستی بچیزی دست بردن - مردی یہودی بود جوہری کہ سلطان
را نزدیک بوداو را مال بسیار بود و ہمہ اعتماد و جوہر خریدن بر او داشتند
روزی لشکریان دست براین یہودی برداشتند و او را بکشتند چون
این کار بکردند از قہرِ سلطان بترسیدند و بیست ہزار بر نشستند و بہ میدان
آمدند و لشکر بصحرا بیرون شد و خلقِ شہر از آن بترسیدند و آن لشکر تانیمہ روز
در میدان ایستادہ بودند خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای بایستاد
و گفت سلطان میفرماید کہ بطاعت ہستید یا نہ ایشان یکبار آواز دادند
کہ بندگانیم و طاعت دار اما گناہ کردہ ایم خادم گفت سلطان میفرماید کہ
بازگردید در حال بازگشتند - و آن یہودِ مقتول را ابوسعید گفتندی پسرے
داشت و برادرے گفتند مال او را خدای تعالیٰ داند کہ چند است و گفتند
بر بام سرای سی صد تغار نقرگین نہادہ است و در ہر یک درختی کشتہ
چنان است کہ باغی و ہمہ درختہاے مثمر و حامل - برادر او کاغذی نوشتہ
بخدمت سلطان فرستاد کہ دویست ہزار دینار مغربی خزانہ را خدمت
کنم در سرِ آن وقت از آنکہ میترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر

سرجمع بدر بردند و گفت که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود باز روید که نه کس را
باشما کار است و نه بمال کسی محتاج و ایشانرا استمالت کرد. از شام تا قیروان
که من رسیدم در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل
سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات
قیمان و فراشان و مؤذنان و غیرهم. و یک سال والی شام نوشته بود که
زیت اندکست اگر فرمان باشد مسجد را زیت حار بدهیم و آن روغن ترب
و شلغم باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری چیزیکه بخانهٔ خدا تعلق داشته
باشد در آنجا تغییر و تبدیل جائز نیست. و قاضی القضاة را هر ماه دو هزار
دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی بنسبت وی تا بمال کس طمع نکنند و
بر مردم حیف نرود. و عادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال
سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و سبیل
سلطان بقرار معهود با لشکریان و اسبان و شتر و زاد معد است و در رمضان
همین منادی بکردندی. و از اول ذی القعده آغاز خروج کردندی و
بموضعی معین فرو آمدندی نیمهٔ ماه ذی القعده روانه شدندی و هر روز
خرج و علوفهٔ این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر
مردی را مواجب بودی که به بیست و پنج روز تا بمقام رسیدندی دو ماه
شصت هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی بغیر از تعهدات و صلات

و مشاهرات و نشتر که سقط شدی پس در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمایه سجلّ سلطان بر مردم خواندند که امیرالمؤمنین میفرماید که حجّاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است این معنی بشفقت مسلمانی میگوییم و حجّاج در توقّف ماندند و سلطان جامهٔ کعبه بفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه بفرستادی و این سال چون جامه براهِ قلزم گسیل کردند من با ایشان برفتم ٭

غرّهٔ شهر ذی القعده از مصر بیرون شدم و هشتم ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا کشتی براندیم پانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار میگفتند و بیست و دوم ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم ٭

مدینهٔ رسول الله علیه السلام شهریست بر کنارهٔ صحرائی نهاده و زمین نمناک و شوره دارد و آب روان است امّا اندک و خرمایستان است و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوة و السلام چندانست که مسجد الحرام. و حظیرهٔ رسول الله علیه السلام در پهلوی منبر مسجد است چون روی بقبله نمایند جانب چپ چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجانب راست کند و اشاره بمقبره کند و آن خانهٔ مخمّس است و دیوارها از میان ستونهای مسجد بر آورده است و پنج ستون در گرفته است و بر سر این خانه همچو

حظیره کرده بدارافزین تا کسی بدانجا نرود و دوام درکشادی آن کشیده
تا مرغ بر آنجا نرود. و میان مقبره و منبر هم حظیره ایست از سنگهاے رخام
کرده چون پیشگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانهاے
بهشت است چه رسول الله علیه السلام فرموده است بَیْنَ قَبْرِی
وَمِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ و شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهراست علیها
السلام. و مسجد را درے است و از شهر بیرون سوی جنوب صحرائیست
و گورستانیست و قبر امیر المومنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه
آنجاست و آن موضع را قبور الشهدا گویند. پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم
و چون وقت تنگ بود برفتیم. راه سوے مشرق بود بدو منزل از مدینه
کوه بود و تنگهاے چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و
شام و مصر است و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند. و گویند
یک سال آنجا حجاج فرو آمده بود خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمد و ایشانرا
هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند. و میان مکه و مدینه صد فرسنگ
باشد اما سنگ است و ما بهشت روز رفتیم

یکشنبه ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم بباب الصفا فرو آمدیم و این سال
بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشاپوری بود و مجاوران از مکه
میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده بود. روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه وتعالی

بعرفات حج بگزاردیم و دو روز بمکّه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از
حجاز روی بیرون نهادند بهر طرف. و در این نوبت شرح حج و وصف مکّه
نمیگویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر شش ماه مجاور بودم و آنچه
دیدم بشرح بگویم. و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم. و
درین سال سی و پنجهزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید
و اجری داد تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین
حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را در خورد هر یک جامه پوشانید
و صلاتها داد و سوی حجاز روانه کرد. و در رجب سنهٔ اربعین و اربعمایه
دیگر بار مثال سلطان بر خلق الله خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حجاج
مصلحت نیست بر خویشتن ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است
بکنند. اندرین سال نیز حاج نرفتند و وظیفهٔ سلطان را که هر سال بحجاز
فرستادی البتّه قصور و احتباس نبودی و آن جامهٔ کعبه و از آن خدم
و حاشیه و امرای مکّه و مدینه و صلهٔ امیر مکّه و مشاهرهٔ او هر ماه سه هزار
دینار و اسب و خلعت بود بدو وقت فرستادی در این سال شخصی
بود که او را قاضی عبدالله میگفتند و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست
و صحبت او روانه کردند و من با وی برفتم براه قلزم و این نوبت کشتی
بجار رسید پنجم ذی القعده و حج نزدیک تنگ در آمده اشتری به پنج

دینار بود و تعجیل برفتم ۔

هشتم ذی الحجه بمکه رسیدم و بیاری سبحانه و تعالی حج بگذاردم۔ از مغرب قافلهٔ عظیم آمده بود۔ و آن سال بدر مدینهٔ شریفه عرب ازیشان خفارت خواست بگاهِ بازگشتن از حج و میانِ ایشان جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو هزار آدمی کشته شد و بسی بمغرب نشدند و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند گفته بودند هر که ما را درین سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشانرا بعرفات رسانیدند و زر بستاندند و ایشانرا یک یک بر شتران جمازه بستند و از مدینه بر آمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده که بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند که بر پای نمی توانستند ایستادن و سخن نیز نمیتوانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شما را باشد ما را بگذارید که بیطاقت شدیم از ما نه شنیدند و همچنان براندند۔ فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند۔ و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب داشتم آنجا و

نیت باز آمدن نداشتم - و امیر مدینه آن سال به مصر آمد که او را با سلطان
رسمی بود و هر سال بوی دادے از آنکه خویشاوندی از فرزندان
حسین بن علی صلوات اللہ علیہما داشت من با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم
و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم +

در سنه احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی
شد از سلطان و او چاکرے از آن سلطان بود که پدران او ملوک حلب
بوده بودند سلطان را خادمی بود که او را عمدة الدوله می گفتند و این خادم
امیر مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنانرا گویند که در گورهای
مصر طلب گنجها و دفینه ها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند
و هر کس در آن گورها و سنگسارهای مصر رنجها برند و مالها صرفه کنند و بسیار
آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده
باشد و چیزی نیافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون
مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزے یابد خمس بسلطان دهد
و باقی او را باشد - غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت
فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوک را باشد بداد
از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد
اموال او چندان بود که مدت دو ماه شد که بتدریج از خزائنه او بخزانه

سلطان نقل می کردند و از جمله سی صد کنیزک داشت اکثر با هر وی بعضی ازان بودند که ایشانرا در هم بستری میداشت سلطان فرمود تا ایشانرا مخیّر کردند هر که شوهری می خواست بشوهری دادند و آنچه شوهر نمیخواست هرچه خاصهٔ او بود در هیچ تصرّف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانهٔ خود می باشند. و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود و چون او بجلب کشته شد آن ملک نرسید که سلطان لشکرها فرستاد پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذرها خواست چون ایشان بیامدند قریب دو ماه بیرون نشستند و ایشانرا در شهر نمی گذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند تا ائمه و قضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند و با تشریف و خلعت بازگردانیدند از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد و در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشاند خواه مثمر و مجبل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلّال آن باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان درختها در تغارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پربار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و بهه و گل و ریاحین و سپرغمها و اگر کسی خواهد حمّالان بروند و آن تغارها بر چوب بندند همچنان

با درخت وبهر جا که خواهند نقل کنند وچنانکه خواهی آن تغار را در زمین
جای کنند ودر آن زمین بنهند وهر وقت که خواهند تغارها بکنند وباز بیرون
آرند ودرخت خود خبردار نباشد واین وضع در همه آفاق جای دیگر ندیدم
ونشنیده وانصاف آنکه بس لطیف است +

اکنون شرح بازگشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرسها الله تعالی
من الآفات از مصر باز گویم +

در قاهره نماز عید بکردم وسه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی واربعین
واربعمایه از مصر در کشتی نشستم وبراه صعید الاعلی روانه شدم وآن روی
بجانب جنوب دارد وولایتی است که آب نیل از آنجا بمصر می آید وهم
از ولایت مصر است وفراخی مصر اغلب از آنجا وآنجا بر دو کنارهٔ نیل
بسی شهرها وروستاها بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد. تا بشهری رسیدیم
که آنرا اسیوط می گفتند وافیون ازین شهر خیزد وآن خشخاش است که تخم
او سیاه باشد چون بلند شود وپله بندد واو را بشکنند از آن مثل شیره بیرون
آید آنرا جمع کنند ونگاه دارند افیون باشد وتخم این خشخاش خرد وچون زیره
است وبدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم
نباشد وصوفهای باریک که بولایت عجم آورند وگویند مصری است همه
ازین صعید الاعلی باشد چه بمصر خود صوف نه بافند ومن بدین اسیوط فوطهٔ

دیدم از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه بلهاور دیدم نه بملتان و بشکل پنداشتی
حریر است. و از آنجا بشهری رسیدیم که آن را قوص میگفتند و آنجا بناهای
عظیم دیدم از سنگهائی که هر که آن ببیند تعجب کند شارستانی کهنه و از سنگ
باروی ساخته و اکثر عمارتهائی آن از سنگهائے بزرگ کرده که یکی از آن
مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بده پانزده فرسنگی
آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند
از آنجا بشهری رسیدم که آنرا اخمیم می گفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی
غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار. بیست روز آنجا مقام
افتاد. وجهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا. ما متردد بودیم
تا بکدام راه برویم عاقبت براه آب برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان میگفتند
و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آمد
وگفتند کشتی ازین بالاتر نگذرد که آب از جاهائی تنگ و سنگهای عظیم فرو
می آید. و ازین شهر بچهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین
همه ترسا باشند. و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر
هدیه ها فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نوبه کسی قصدی کند
نتواند و مدام آنجا لشکرے باشد بمحافظت شهر و ولایت. و مقابل شهر
در میان رود نیل جزیره ایست چون باغی و اندر آن خرمایستان و زیتون

و دیگر اشجار و زرع بسیار است و بدولاب آب دهند و جائے با درخت
است و آنجا بیست و یکروز بماندم که بیابانی عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ
تا لب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته با شتران بآنجا رسند و ما انتظار
آن میداشتیم که چون آن شترها بازگردد بکرایه گیریم و برویم. و چون بشهر اسوان
بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابوعبداللّٰه محمد بن فلیج می گفتند مردے
پارسا و با صلاح بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد
در کرایه گرفتن و همراه باز دید کردن و غیر آن و شتری بیکدینار و نیم کرایه گرفتم
و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه راه
سوی مشرق جنوبی بود. چون هشت فرسنگ برفتیم منزلی بود که آنرا ضیقه
می گفتند و آن دره بود بر صحرا و بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و
میانهٔ او مقدار صد ارش کشادگی و در آن کشادگی چاهی کنده اند که آب
بسیار برآمده است امّا نه آب خوش. و چون از این منزل بگذرند پنج روز
بادیه است که آب نباشد. هر مردی خیکی آب برداشت و برفتیم بمنزلی
که آنرا حوضش میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب
بیرون مے آمد و بآنجا در گودی می ایستد آبی خوش و چنان بود که مرد را
در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند. و
هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند نه علف از آنکه هیچ نبود در

شبانروزی یک بار فرود آمدی از آنگه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی می رفتند و این منزل جاها که فرود آیند همه معلوم باشد چه بهر جائی فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها پشکل شتر یابند که بسوزند و چیزی پزند. و آن شتران گوئی می دانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود روی در آن بیابان نهاده می رفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان بدید نبود روی فرا شرق کرده میرفتند و جای بودی که بپانزده فرسنگ آب میبود اندک و شور و جائی بودی که بسی چهل فرسنگ هیچ آب نبودی.

هشتم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه بشهر عیذاب رسیدیم و از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ بود. این شهر عیذاب بر کنارهٔ دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد و تعلق بسلطان مصر داشت و باجگاهی است که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آنجا در کشتی بآب نیل بمصر برند. و بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی است و پس آن کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلقی بسیار آنجا که ایشان را بجاه گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا

ایمان نیاورده اند ازانکه از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سی صد فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی را از آن بحر النعام گویند و یکی دیگر را عیذاب. طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق. و این قوم بجاهان در آن بیابان باشند. مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند بچهارپای خود مشغول و مسلمانان وغیره کودکان ایشانرا بدزدند و بشهرهای اسلام برند و بفروشند. و این دریای قلزم خلیجی است که از محیط بولایت عدن شگافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است بیامده و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جائی بقلزم باز میخوانند و جائی بعیذاب. و جائے ببحر النعام. و گفتند در این دریا زیادت از سی صد جزیره باشد و از آن جزایر کشتی‌ها می آیند و روغن و کشک می آورند. و گفتند آنجا گاو و گوسفند بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی به یمن. و در این شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجاهان آب آرند و بفروشند و تا سه ماه که آنجا بودم یک خیک آب بیکدرم خریدیم و به دو درم نیز از آنکه کشتی

روانه نمی شد باد شمال بود و ما را باد جنوب می بایست. مردم آنجا آن
وقت که مرا دیدند گفتند که ما را خطبی می کن با ایشان مضایقه نکردم و
در آن مدت خطابت ایشان می کردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتی ها
روی بشمال نهادند و بعد از آن بجدّه شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جایی
چنان نباشد که در آن بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و در این شهر
عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم گفت وقتی کشتی
از این شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند بسوی امیر مکه و من در آن کشتی
بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا بدریا انداختند ماهی در حال آنرا فرو برد
چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد و آن ماهی را
را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن بر وی پدید نبود و گفت آن ماهی
قرش میگفتند. و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق
می گویند و گمان می بردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا
بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت. - در وقتیکه من بشهر اسوان
بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابوعبدالله محمد بن
فلیج می گفتند چون از آنجا بعیذاب می آمدم نامه نوشته بود بدوستی با وکیلی
که او را بشهر عیذاب بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطی بستاند تا وی را
محسوب باشد من چون سه ماه در این شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم

خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم او مردی کرد و
گفت والله او را پیش من چیز بسیار است چه میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط
ده من تعجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیج که بی سابقه با من آن همه
نیکوئی کرد و اگر مردی بیباک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص
بواسطهٔ آن کاغذ بستیدمی غرض من از آن مرد صد من آرد بستدم و آن
مقدار را آنجا عزتی تمام است و خطی بدان مقدار بوے دادم و آن کاغذ
که من نوشته بودم باسوان فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیذاب بروم جواب
آن محمد فلیج باز رسید که آنچه مقدار باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود
باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم که امیر المومنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یکون محتشماً
ولا مغتنماً و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان که مردم را بر مردم اعتماد است
و کرم هر جائی باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند +

جدّه شهری بزرگ است و بارهٔ حصین دارد بر لب دریا و در او
پنجهزار مرد باشد - بر شمال دریا نهاده است و بازارهای نیک دارد و قبلهٔ مسجد
آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدے
که معروف است بمسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و دو دروازه
است شهر را یکی سوی مشرق که رو با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با

دریا دارد و اگر از جدّه بر لب دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده
و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند بشهر جار رسند که از حجاز است
و بدین شهر جده نه درخت ست و نه زرع هرچه بکار آید از رستا آرند و از آنجا
تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جدّه بندهٔ امیر مکه بود و او را تاج المعالی
بن ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود - و من نزدیک امیر جدّه
شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت
و نخواست چنانکه از دروازه بسلم گذر کردم خبری بمکه نوشت که این مردی
دانشمند است از وی چیزی نشاید ستدن - روز آدینه نماز دیگر از جدّه رفتیم
یک شنبه سلخ جمادی الآخر بدر شهر مکه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق
بسیار عمره را در مکه حاضر باشد - اوّل رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید
رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل
است هر سال سه بار بیایند ٭

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی - شهر مکه اندر میان کوه ها نهاده است
بلند و هر جانب که بشهر روند تا بمکه نرسند نتوان دید و بلندترین کوهی که بمکه
نزدیک است کوه ابو قبیس است و آن چون گنبدی گرد است
چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در مشرقی شهر افتاده
است چنانکه چون در مسجد حرام باشند بدی ماه آفتاب از سر آن برآید و

بر سرِ آن میلی است از سنگ برآورده گویند ابراهیم علیه السلام برآورده
است و این عرصه که درمیانِ کوه است شهر است و تیر پرتاب در
دو بیش نیست- و مسجد حرام بمیانهٔ این فراخنائی اندر است و گرد بر گرد
مسجد حرام شهر است و کوچها و بازارها- و هر کجا رخنهٔ بمیان کوه در است دیوار
باره ساخته اند و دروازه بر نهاده- و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در
مسجدِ حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر
سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام بر جانبِ
مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سرِ بازار
از جانبِ جنوب کوه ابوقبیس است و دامنِ کوه ابوقبیس صفا است
و آنچنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها
بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و
مروه کنند آنست- و بآخر بازار از جانبِ شمال کوهِ مروه است و آن
اندک بالائے است و بر او خانهائی بسیار ساخته اند و درمیان شهر است
و در این بازار بدوند از این سر تا بدان سر- و چون کسی عمره خواهد کرد از
جائی دور آید به نیم فرسنگی مکّه هر جا میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از
آنجا احرام گیرند- و احرام گرفتن آن باشد که جامهٔ دوخته از تن بیرون
کنند و ازاری بر میان بندند.................. و ازاری دیگر یا

چادری بر خویشتن درپیچند و بآوازی بلند میگویند که لَبَّیکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیکَ
و سوی مکّه می آیند. و اگر کسی بمکّه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان میلها برود
و از آنجا احرام گیرد و لبّیک میزند و بمکّه در آید بنیّت عمره و چون بشهر آید
بمسجد حرام در آید و نزدیک خانه رود و بر دستِ راست بگردد چنانکه خانه
بر دستِ چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست و حجر را
بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طوف
باشد و براین ولا هفت طوف بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته
برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السّلام رود که برابر خانه است
و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت
نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانهٔ زمزم شود و از آن آب
بخورد یا بروی مالد و از مسجد حرام بباب الصّفا بیرون شود و آن دریست
از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانهائی
کوه صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است. چون خوانده
باشد فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب
سوی شمال رود. و درین بازار که میرود بر درهای مسجد حرام میگردد
و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصّلوٰة و السلام سعی کرده است
و شتافته و دیگرانرا اشتاب فرموده گامی پنجاه باشد. بر دو طرف این

موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوه صفا میان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون بآستانها رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز گردند و دیگر بار درهمین بازار در آیند چنانکه چهار بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته باشند۔ چون از کوه مروه فرود آیند هم آنجا بازاری است بیست دکان روبروی باشند همه حجام نشسته موی سر تراشند۔ چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند۔ درین بازار بزرگ که سوی مشرق است و آن را سوق العطارین گویند بناهای نیکو است و همه داروفروشان باشند۔ و در مکه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز که فسان میسازند و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند۔ در آنوقت خود قحط بود و شانزده من گندم بیک دینار مغربی بود۔ و مبلغی از آنجا رفته بودند۔ و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران۔ و خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند۔ آب چاه های مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه

نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن
بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد و آن وقت آب باران که از دره های
فرو می آید پر می کرده اند و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند و یکی
که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین به مکه
آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع
کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و پالیزها ساخته و الا اندکی بمکه
می آمد و بشهر نمیرسید و حوضی ساخته اند که آن آب آنجا جمع می شود - و
سقایان آنرا برگیرند و بشهر آورند و فروشند - و براه برقه نیم فرسنگی چاهیست
که آنرا بیر الزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکواست آب آن چاه خوش است
و سقایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند - هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر
بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا - و این نوبت
چهارم که بمکه رسیدم غره رجب سنه اثنی و اربعین و اربعمایه تا بیستم
ذی الحجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از روستا بشهر
آورده بودند و در بازار می فروختند و اول اردیبهشت خربزهٔ فراوان
رسیده بود و خود همه میوه ها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد *

صفت زمین عرب و یمن - چون از مکه بجانب جنوب روند بیک
منزل بولایت یمن رسند - و تا لب دریا همه ولایت یمن است و زمین

یمن و حجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح
زمینِ یمن را حمیر گویند و زمینِ حجاز را عرب. و سه جانبِ این هر دو زمین
دریاست. و این زمین چون جزیره ایست اوّل جانبِ شرقی آن
دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدّمه رفت که خلیجی
است و جانبِ جنوبی دریای محیط است. و طولِ این جزیره که یمن و
حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال بجنوب
و عرض آنکه از شرق بمغرب است از عمان است تا بجار مقدار چهار صد فرسنگ باشد
و زمینِ عرب از کوفه تا مکّه است و زمینِ حمیر از مکّه تا عدن. و در زمینِ عرب
آبادانی اندک است و مردمانش بیابانی و صحرانشین اند و خدا و ند ستور
و چهارپا و خیمه. و زمینِ حمیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این
ساحل دریای قلزم است بر جانبِ مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است
چون صعده و زبید و صنعا و غیره. و این شهرها بر صحرا است و پادشاهِ آن بندهٔ
حبشی بود از آن پسرِ شاد دِل. و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آنرا نجار گویند
و اندر او دیولاخها و سرو سپرها باشد و جاهای تنگ و حصارهای محکم و سیوم
قسم از سوی مشرق است و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران
و عشر و بیشه و غیر آن و اندرین قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی رئیسی
دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بخود سر و پیشتر دزد و

خولی و حرامی - و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و پنجاه برآید و خلقی
بسیار باشد و همه نوع - و قصرِ غمدان به یمن است بشهری که آنرا صنعا گویند و از
آن قصر اکنون بر مثالِ تلّی مانده است در میانِ شهر و آنجا گویند که خداوند
این قصر پادشاهِ همه جهان بوده است - و گویند که در آن تلّ گنجها و دفینها
بسیار است و هیچکس دست بر آن نیارد بردن نه سلطان و نه رعیت
و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگی است که از کوه ببرند و در میانِ ریگ
بر تابه باتش بریان کنند و در میانِ ریگ با فتابش پرورند و بچرخ بپارند
و من بمصر دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از یمن که دسته و
برچکِ او از یک پارهٔ عقیقِ سرخ بود مانندِ یاقوت ٭

صفتِ مسجد الحرام و بیت کعبه گفته ایم که خانهٔ کعبه در میانِ مسجدِ حرام
و مسجدِ حرام در میانِ شهرِ مکه و طولِ آن از مشرق بمغرب است و عرضِ
آن از شمال به جنوب - اما دیوارِ مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است
تا به مدوّری مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب سوی
بیت اللہ باید کرد - و آنجا که مسجد طولانی تر است از بابِ ابراهیم علیه السلام
است تا بابِ بنی هاشم چهارصد و بیست و چهار ارش است - و عرضش
از باب الندوه که سوی شمال است تا باب الصّفا که سوی جنوب است
و فراخ تر جایش سی صد و چهار ارش است و بسبب مدوّری جائے

تنگتر نماید جائی فراخ تر. و همه گرد بر گرد مسجد سه رواق است بپوشش به عمودهای رخام بر داشته اند و میان سرائی را چهار سو کرده و درازی پوشش که بسوئی ساحت مسجد است چهل و پنج طاقست پهنایش به بیست و سه طاق و عمودهائی رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و گفتند این همه عمودها را خلفائی بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا بردن و گفتند چون این عمودها بمکه رسانیدند آن ریسمانها که در کشتیها و گردونها بسته بودند و پاره شده بود و چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد. و از جمله آن عمودها یکی در آنجاست که باب الندوه گویند ستونی سرخ رخامیست گفتند این ستون را هم سنگ دینار خریده اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود. مسجد حرام را هیجده در است همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچکدام دری ننشانده که فراز توان کرد. بر جانب مشرق چهار در است. از گوشه شمالی باب النبی و آن سه طاق است بسته. و هم برین دیوار گوشه جنوبی درے دیگر است که آنرا هم باب النبی گویند و میان آن دو در صد ارش بیش است و این در به دو طاق است. و چون ازین در بیرون شوی بازار عطاران است که خانهٔ رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدان در بنماز اندر مسجد شدی. و چون ازاین در بگذری هم برین دیوار مشرقی

باب علی علیه السلام است واین آن در است که امیر المومنین
علی علیه السلام در مسجد رفتی به نماز واین در بسه طاق است وچون
ازین در بگذری برگوشهٔ مسجد منارهٔ دیگر است برسر سعی از آن مناره
که بباب بنی هاشم است تا بدینجا بباید شناختن واین مناره هم از آن
چهارگانهٔ مذکور است. ودر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت در
است نخستین بر رکن که نیم گرد کرده اند باب الدقاقین است وآن
بدو طاق است. وچون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو
طاق وآنرا باب الفسانین گویند. وهمچنان قدرے دیگر بروند باب
الصفا گویند واین در را پنج طاق است وازهمه این طاق میانین بزرگ
تر است وجانب او دو طاق کوچک. ورسول الله علیه السلام ازاین
در بیرون آمده است که به صفا شود و دعا کند و عتبهٔ این طاق میانین سنگے
سپید است عظیم وسنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام والصلوٰة
پای مبارک خود برآنجا نهاده است وآن نقشِ قدم متبرک او علیه السلام
گرفته وآن نشانِ قدم را ازآن سنگِ سیاه ببریده اند ودرآن سنگ سپید
ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد وحجاج بعضی روی
برآن نشانِ قدم نهند وبعضی پای تبرک را ومن روی برآن نشان
نهادن واجب تر داشتم. واز باب الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند

باب السطوی است بدو طاق - و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین
بدو طاق - و چون از آن بگذرند باب المعالی بدو طاق - و برابر این
سرای ابوجهلست که اکنون مستراح است - بر دیوار مغربی که آن عرض
مسجد است سه در است نخست آن گوشه که با جنوب دارد باب عروه
بدو طاق است بمیانه این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است بسه طاق
دبر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشه مغربی باب
الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله
است بیک طاق - و چون ازان بگذری بمیانه ضلع شمالی باب الندوه
بدو طاق - و چون از آن بگذری باب المشاورة است بیک طاق
و چون بگوشه مسجد رسی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبه گویند -
و خانه کعبه به میان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال
بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب و طولش سی ارش است
و عرض شانزده و درِ خانه سوی مشرق است - و چون در خانه روند رکن
عراقی بر دست راست باشد و رکن حجرالاسود بر دست چپ - و رکن
مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند و
حجرالاسود در گوشه دیوار سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشانده
چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سینه او مقابل باشد و حجرالاسود

پدرازی یک دستی و چهار انگشت باشد و به عرض هشت انگشت باشد و شکلش مدوّر است. و از حجر الاسود تا درِ خانه چهار ارش است و آنجا را که میانِ حجر الاسود و درِ خانه است ملتزم گویند. و درِ خانه از زمین چهار ارش برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد. و نردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن بر روند و در خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بآنجا بر توانند رفت و فرود آیند. و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد.

صفتِ درِ کعبه. دری است از چوبِ ساج بدو مصراع و بالای در شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد. و روی در و در فراز هم نبشته و بر آن نقره کاری دایره ها و کتابتها نقاشی و مثبت کرده اند و کتابتها بزر کرده و سیم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته. إنّ أوّل بيتٍ وُضِعَ للنّاسِ لَلّذي ببكّة. الآية و دو حلقهٔ نقرگین بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع در زده چنانکه دست هرکس که خواهد بدان نرسد و قفلِ بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده که بستنِ در بآن باشد و تا آن قفل بر نگیرند در گشوده نشود.

صفتِ اندرونِ کعبه. عرضِ دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است

وزمینِ خانہ را فرش از رخام است ہمہ سپید و درخانہ سہ خلوت کوچک است۔ بر شمال دکانہای مقابلِ در و دو بر جانبِ شمال۔ و ستونہا کہ درخانہ است و در زیرِ سقف زدہ اند ہمہ چوبین است چہار سو تراشیدہ از چوبِ ساج الّا یک ستون مدوّر است۔ و از جانبِ شمال تختہ سنگے رخامِ سرخ ست طولانی کہ فرشِ زمین است و میگویند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسّلام بر آنجا نماز کردہ است و ہر کہ آنرا شناسد جہد کند کہ نماز بر آنجا کند۔ و دیوارِ خانہ ہمہ تختہای رخام پوشیدہ است از الوان و بر جانبِ غربی شش محراب است از نقرہ ساختہ و بمیخ بر دیوار دوختہ ہر یکی بالای مردے بتکلف بسیار از زرکاری و سوادِ سیم سوختہ و چنانست کہ این محرابہا از زمین بلند تر است۔ و مقدار چہار ارش دیوارِ خانہ از زمین برہنہ سادہ است و بالاتر از آن ہمہ دیوار از رخام است تا سقف بنقارت و نقاشی کردہ و اغلب بزر پوشیدہ ہر چہار دیوار۔ و در آن خلوت کہ صفت کردہ شد کہ یکی در رکن عراقی است و یکی در رکنِ شامی و یکی در رکن یمانی و در ہر پیغولہ دو تختۂ چوبین بمسمار نقرہ بر دیوارہا دوختہ اند و آن تختہہا از کشتی نوح علیہ السلام است ہر تختہ پنج گز طول و یک گز عرض دارد۔ و در آن خلوت کہ قفای حجر الاسود است دیبای سرخ در کشیدہ اند۔ و چون از درِ خانہ در روند بر دست راست زاویۂ خانہ

چهار سو کرده مقدار سه گز در سه گز و در آنجا درجه ایست که آن راهِ بامِ خانه
است و درے نقرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة
خوانند و قفل نقرگین بر او نهاده باشد. و چون بر بام شدی درے دیگر است
افگنده همچون درِ بامی هر دو روی آن در نقره گرفته. و بامِ خانه بچوب
پوشیده است و همه پوشش را بادیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا
نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چهار کتابه ایست زرین بر دیوار
آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و از دستِ خلفای بنی عباس
بیرون برده و آن العزیز لدین الله بوده است. و چهار تختهٔ نقرگین بزرگ
دیگر است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقرگین و بر هر یک
نام سلطانی از سلاطینِ مصر نوشته که هر یک از ایشان بروزگارِ خود آن
تختها فرستاده اند. و اندر میانِ ستونها سه قندیلِ نقره آویخته است
و پشتِ خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است. و خانه را
چهار روزن است بچهار گوشه و بر هر روزنی از آن تختهٔ آبگینه نهاده که
خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید. و ناودان خانه از جانبِ
شمال است بر میانه جائی و طول ناودان سه گز است و سرتاسر بزر
نوشته است. و جامهٔ که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع طراز داشت
طرازی را یک گز عرض و میانِ هر دو طراز ده گز بتقریب و زیر و بالا

بهمین قیاس چنانکه بواسطهٔ وطراز علوِ خانه به سه قسمت بود و هر یک بقیاس
ده گز. و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند و نقش کرده بزر رشته
و پرداخته بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو
طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانبِ شمال
بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا
نزدیکِ ارکانِ خانه برده چنانکه این دیوار مقوّس است چون نصف
دائرهٔ. و میانِ جای این دیوار از دیوارِ خانه مقدار پانزده گز دور است
و دیوار و زمین این موضع[3] را حجر گویند و آب ناودان بامِ خانه در این حجر
ریزد. و در زیر ناودان تختهٔ سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان
بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن.
و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگی است
که نشانِ دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجاست و آن را در سنگی دیگر
نهاده است و غلاف چهار سو کرده که ببالای مردی باشد از چوب
بعمل هر چه نیکوتر و طبقهای نقره بر آورده و آن غلاف را دو جانب به
زنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند
و میانِ مقام و خانه سی ارش است. بیر زمزم از خانهٔ کعبه هم سوی مشرق
است و بر گوشهٔ حجر الاسود است و میانِ بیر زمزم و خانه چهل و شش

۳ـ حجر گرد و اندر حطیم معروف و مشهور است این موضع

ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد۔ و سر چاه را حظیره کرده اند از تختهای رخام سپید بالای آن دو ارش۔ و چهار سوی خانهٔ زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند۔ و زمین خانهٔ زمزم را مشبک چوبی کرده اند تا آب که می ریزند فرو میرود۔ و در این خانه سوی مشرق است و برابر خانهٔ زمزم هم از جانب مشرق خانهٔ دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و آنرا سقایة الحاج گویند اندر آنجا خمها نهاده باشد که حاجیان از آن جا آب خورند۔ و از این سقایة الحاج سوی مشرق خانهٔ دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانة الزیت گویند اندر و شمع و روغن و قنادیل باشد۔ و گرد بر گرد خانهٔ کعبه ستونها فرو برده اند و بر سر هر دو ستون چوبها افگنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و بر آن حلقها و قلابها آویخته تا شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن آویزند و آنرا مشاعل گویند و میان دیوار خانهٔ کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طواف گاه است۔ و جملهٔ خانها که در ساحت مسجد الحرام است بجز کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی سه خانه است یکی خانهٔ زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانة الزیت۔ و اندر پوشش که برگرد مسجد است بپهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری

از بلادِ مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر
وغیره - و چهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانبِ شمال که آنرا برقه
گویند امیرِ مکه آنجا می نشیند بالشکرے که اورا باشد و آنجا آب و لب
و درختان است و آن ناحیتی است در مقدارِ دو فرسنگ طول و
همین مقدار عرض - و من درین سال از اوّل رجب بمکه مجاور بودم
و رسمِ ایشانست که مدام در ماه رجب هر روز درِ کعبه بگشایند بدان وقت
که آفتاب برآید*

صفتِ کشودنِ درِ کعبه شرّفها الله تعالی - کلیدِ خانهٔ کعبه گروهی از
عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند و خدمتِ خانه را ایشان کنند
و از سلطانِ مصر ایشانرا مشاهره و خلعت بودی - و ایشانرا رئیسی است
که کلید بدستِ او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند
چون بدانجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت
کرده ایم برگیرند و بیارند و پیشِ در نهند و آن پیر در آنجا رود و بر آستانه
بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای زرد را باز کنند یکسر
از آن یکی از زین دو مرد بگیرد و سرے مردے دیگر همچون پرده که
آن پیر را بپوشند که در کشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقها بیرون کند
و خلقی از حاجیان پیشِ در خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان

دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان
بشنوند که در حرم کشوده اند همه خلق بیک بار بآوازی بلند دعا کنند
چنانکه غلغلهٔ عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص
همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو مصراع
در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه برخواند بآوازی بلند و بر رسول الله
علیه الصلوة والسلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او آنوقت آن
پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و
بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نمازی کنند و بیرون می آیند. تا
آن وقت که نیم روز نزدیک آید. و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و
به دیگر جوانب نیز رواست. وقتیکه خانه پر مردم شده بود که دیگر جای
نبود که در روند مردم را شمردم هفت صد و بیست مرد بودند. مردم یمن
که بحج آیند عامهٔ آن چون هندوان هر یک لنگی بربسته و مویها فرو
گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتارهٔ قطیفی چنانکه هندوان در میان
زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتاره قتاله بوده
است معرب کرده اند. و در میان شعبان و رمضان و شوال بر روزهای
دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعده در آید دیگر
در کعبه باز نه کنند +

عمرهٔ جعرانه - چهار فرسنگی مکّه از جانب شمال جائی است آن را
جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه وسلم آنجا بوده است با لشکری شانزدهم
ذی القعده از آنجا احرام گرفته است و بمکّه آمده و عمره کرده - و آنجا دو
چاه است یکی را بیر الرسول گویند و یکی را بیر علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو
چاه ده گز باشد و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند -
و نزدیک آن چاه ها کوه پاره ایست که بدان موضع گودها در سنگ افتاده
است همچو کاسه ها گویند پیغمبر علیه الصلوة و السلام بدست خویش آن گود آرد سرشته
است خلق که آنجا روند در آن گودها آرد سرشند با آب آن چاهها - و
هم آنجا درختان بسیار است هیزم بکنند و نان پزند و بتبرک بولایتها برند
و هم آنجا کوه پارهٔ بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است
مردم بر آنجا روند و بانگ نماز گویند و در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه بود که
زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد - و از مصر تا مکّه بدین
راه که این نوبت آمدم سی صد فرسنگ بود و از مکّه تا یمن دوازده فرسنگ
و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته ها و مقدار
دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ - در آن دشت مسجدی
بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری

خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب
بر آنجا رود و خطبه جاری می کند پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت
نماز بجماعت برسم مسافران بکنند پس خطیب بر شتر نشیند و سوی
مشرق بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آن را
جبل الرحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرو رود
و پسر شادل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای دور و مال
بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و بدشت عرفات
برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد
و هم این شادل بر سر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات
بر گنبد آنخانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید.
چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستید که اجازت داد تا آن
خانه بساخت.

نهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمایه حج چهارم بیاری خدای
سبحانه و تعالی بگذاردم. و چون آفتاب غروب کرد حاج و خطیب از عرفات
باز گشتند و یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجا را مزدلفه گویند
بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم
را که بمنی اندازند از آنجا بر گیرند. و رسم چنانست که آن شب یعنی شب عید

[illegible]

آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و
حاج آنجا قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف
گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی الله
علیه وسلم نفرموده است. روز دهم بمنی باشند. و سنگ بیندازند و شرح
آن در مناسک حج گفته اند. دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن
داشته باشد هم از آنجا بازگردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه رود.

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا و گفتند از مکه تا آنجا
بسیزده روز روند. و وداع خانهٔ خدای تعالی کردم. روز آدینه نوزدهم
ذی الحجه سنه اثنی واربعین واربعمایه که اول خرداد ماهِ قدیم بود بهفت
فرسنگ از مکه برفتم مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براهِ کوه
شدیم صحرائی بود و دیهها بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه
می گفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق می شد. و دوشنبه بیست و
دوم ذی الحجه بطایف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد
طایف ناحیتی است بر سرِ کوهی بماهِ خرداد چنان سرد بود که در آفتاب
می بایست نشست و بمکه خربزه فراخ بود و آنچه قصبهٔ طایف است شهرکی
است و حصاری محکم دارد و بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد. و
آبِ روان و درختانِ نار و انجیر بسیار داشت. قبر عبدالله عباس

رضی اللہ عنہ آنجاست بنزدیک آن قصبہ وخلفائے بغداد آنجا
مسجدی عظیم ساختہ اند وآن قبررا در گوشہ آن مسجد گرفتہ بر دست راست
محراب ومنبر۔ ومردم آنجا خانہا ساختہ اند ومقام گرفتہ۔
از طایف برفتیم وکوہ وشکستگی بود کہ میرفتیم وہر جا حصار کہا ودیہکہا
بود ودر میان شکستہا حصار کی خراب بہ من نمودند اعراب گفتند
این خانۂ لیلی بودہ است وقصۂ ایشان عجیب است۔ وازآن جا
بہ حصاری رسیدیم کہ آنرا مطار می گفتند واز طائف تا آنجا دوازدہ
فرسنگ بود۔ واز آنجا بہ ناحیتی رسیدیم کہ آنرا ثریا می گفتند آن جا
خرمایستان بسیار بود وزراعت میکردند با آب چاہ و دولاب ودرآن
ناحیہ میگفتند کہ ہیچ حاکم وسلطان نباشد وہر جائیسی ومہتری باشد
بسر خود ومردم دزد وخونی ہمہ روز بایکدیگر جنگ وخصومت کنند۔
واز طایف تا آنجا بیست وپنج فرسنگ می داشتند۔ از آنجا بگذشتیم
حصاری بود کہ آنرا جزع میگفتند۔ ودر مقدار نیم فرسنگ زمین چہار
حصار بود آنچہ بزرگ تر بود کہ ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر
می گفتند ودرختہاے خرما بود اندک وخانۂ آن شخص کہ شتر ازو کرایہ گرفتہ
بودیم درین جزع بود۔ پانزدہ روز آنجا بماندم خفیر نبود کہ ما را بگذرانند
وعرب آن موضع ہر قومی را حدّے باشد کہ علف خوار ایشان بود

وکسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که بی خفیر یابند بگیرند و برهنه
کنند پس از هر قومی خفیرے باشد تا از آن حد بتوان گذشت. و
خفیر بدرقه باشد و فلاوز نیز گویند. اتفاقاً سرور آن اعراب که در
راهِ ما بودند که ایشان را بنی سوادی گفتند به جزع آمد و ما او را خفیر
گرفتیم و او را ابوغانم عبس بن البعیر میگفتند با او برفتیم قومی روی بما
نهادند پنداشتند صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که بینند صید
خوانند چون رئیسِ ایشان با ما بود چیزے نه گفتند و گرنه آن مرد
بودے ما را هلاک کردندی. فی الجمله درمیانِ ایشان یکچندی
بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذراند و از آنجا خفیرے دو بگرفتیم هر یک
بده دینار تا ما را به میانِ قومی دیگر برد. قومی عرب بودند که پیران
هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیرِ شتر چیزی نخورده
بودند چه درین بادیه چیزے نیست الّا علفی شور که شتر میخورد و ایشان
خود گمان میبردند که همه عالم چنان باشد. من از قومی بقومی نقل و
تحویل میکردم و همه جا مخاطره و بیم بود الّا آنکه خدای تبارک و تعالی
خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آئیم. بجائی رسیدیم در میان
شکستگی که آن را سربا می گفتند کوه ها بود هر یک چون گنبدے که
من در هیچ ولایتی مثلِ آن ندیدم بلندی چندان نی که تیر بآن جا

نرسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقی و ناهمواری برآن نمی
نمود. و از آنجا بگذشتیم چون همراهان ما سوسماری میدیدند می کشتند
و می خوردند و هر کجا عرب بود شیر شتر میدوشیدند من نه سوسمار توانستم
خوردن نه شیر شتر و در راه هر جا درختی بود که بارے داشت مقدار یکه
دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و بدان قناعت
می نمودم. و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفلج
رسیدیم بیست و سیوم صفر. از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود.
این فلج درمیانِ بادیه است. ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن
به تعصب خراب شده است آنچه در آنوقت که ما آنجا رسیدیم
آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این
مقدار چهارده حصار بود مردمانی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده
حصن بدو کرده بودند که مدام میانِ ایشان خصومت و عداوت
بود و ایشان گفتند ما اصحاب الرّسیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی
وتقدس. و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بنخلستان می افتاد و
زرعِ ایشان بر زمین بلندتر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع
را آب دهند و زرع بشتر میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم و ایشان را
اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی بده سیر غلّه اجری کرده باشد

که آن مقدار بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان
چیزکی خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمائی بس نیکو دیدم به از آنکه
در بصره وغیره - و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی
همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند - و آنجا خرمائی بود که میدون
می گفتند هر یکی ده درم وخسته که درمیانش بود دانگ و نیم بیش نبود
وگفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود - و معاملهٔ ایشان بزر نیشاپوری
بود - ومن بدین فلج چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد
و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الّا دو سلهٔ کتاب و ایشان مردمے
گرسنه و برهنه و جاهل بودند هر که به نماز می آمد البته با سپر و شمشیر بود و
کتاب نمی خریدند - و مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف
ولاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم و برگ شاخ و برگی
درمیان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار
جمع شدند و بتفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را
نقش کنی صد من خرما به تو دهیم وصد من خرما نزد یک ایشان ملکی
بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکرے بآنجا آمد و از ایشان پانصد
من خرما خواست قبول نه کردند و جنگ کردند ده تن از اهل حصار
کشته شد و هزار نخل ببریدند و ایشان ده من خرما نه دادند - چون

با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس ما بود که غذائی یافتیم و از جان ناامید شده بودیم که تصور نمی توانستیم کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف که آبادانی داشت دویست فرسنگ بیابان میبایست برید مخوف و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم. تا عاقبت قافلهٔ از یمامه بیامد که ادیم گیرد و بلحسا برد که ادیم از یمن باین فلج آرند و به تجار فروشند - عربی گفت من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که به کرا بدهم و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ و کرای شتری یک دینار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار می فروختند مرا چون نقد نبود و به نسیه میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم بضرورت قبول کردم و هرگز بصره نه دیده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند - و برادرم را بشتر نشاندند و من پیاده برفتم روی بمطلع بنات النعش - زمینی هموار بود بی کوه و پشته هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او ایستاده بود و شب و روز می رفتند که هیچ جا اثر راه پدید نه بود الا به سمع میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدندی که آب بود - القصه بچهار شبانه روز به یمامه آمدیم - به یمامه حصاری بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهریست و بازاری و از هر گونه صناع در آن

بودند و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی
آن ناحیت از دست آنها نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی
قاهر نزدیک نه بود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سی
صد چهار صد سوار برنشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت گویند محمد و
علی خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آنشهر شریفیه باشند. و
بدین ناحیت آبهای روانست از کاریز و نخلستان و گفتند چون خرما
فراخ شود یک هزار من بیک دینار باشد. و از یمامه بلحسا چهل
فرسنگ می داشتند و بزمستان توان رفت که آب باران جاها
باشد که بخورند و به تابستان نه باشد. لحسا شهریست بر صحرائی نهاده که
از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید و نزدیکتر شهری
از مسلمانی که آنرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره
صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نه بوده است
که قصد لحسا کند.

صفت لحسا شهری است که همه سواد و روستائی او حصاری است
و چهار باروی قوی از پس یک دیگر در گرد او کشیده است از گل
محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب
عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیاگرد باشد و همه این آب

در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نه شود و شهری جلیل در میان
این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد و در شهر بیش
از بیست هزار مرد سپاهی باشد. و گفتند سلطان آن مردی شریف
بوده. و آن مردم را از مسلمانی بازداشته بود و گفته نماز و روزه از
شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام
او ابوسعید بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری
گوید که ما بوسعیدی ایم نماز نکنند و روزه نه دارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم و پیغامبری او مقرّند. ابوسعید ایشان را گفته است که من
باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی
نیکو جهت او ساخته اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام
شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت
کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم.
اکنون ایشان را قصری عظیم است که دار الملک ایشانست و تختی
که شش ملک به یک جائی بر آن تخت نشینند و باتفاق یک دیگر
فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک تخت
بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنگاج یکدیگر می سازند
و ایشان را در آن وقت سی هزار بندهٔ درم خریدهٔ زنگی و حبشی بود. و

وکشاورزی و باغبانی میکردند و از رعیت عشر چیزے نخواستند و اگر
کسی درویش شدے یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش
نیکو شدے و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایه او طلب نه
کردندی۔ و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد
مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخریدی و بمراد
خود زر ایشان که همان قدر که ستده بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان
ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی
ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب
آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی۔ و آسیاها باشد
در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و
وعمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند۔ و آن سلاطین را
سادات میگفتند و وزرای ایشانرا شائره۔ و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود
وخطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدے ساخته بود نام آن مرد
علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر
رسیدندی تعهد کردے۔ و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستند
بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود و در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ
چون معامله کردندی زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد

کسی آن بیرون نبردی. و آنجا فوطه های نیکو بافند و به بصره برند و به
دیگر بلاد. اگر کسی نماز کند او را باز نه دارند ولیکن خود نه کنند. و چون
سلطان بر نشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع
کند و هرگز شراب نه خورند. و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سرافسار
بدر گورخانهٔ ابوسعید بنوبت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید
برخیزد بر آن اسب نشیند. و گویند ابوسعید گفته است فرزندان
خویش را که چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا
با شمشیر من گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده
بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند و یکی از آن
سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکه شده است و شهر مکه ستده
و خلقی مردم را در طواف در گرد خانهٔ کعبه بکشته و حجر الاسود از رکن بیرون کرده
بلحسا برده و گفته بودند که این سنگ مقناطیس مردم است که مردم را
از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته اند که شرف و جلالت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود
و هیچکس بآنجا نمی شد. و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجای
خود بردند. و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ
و خر و گاو و گوسپند و غیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک

گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سگ را فربه کنند
همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن
میکشند و میخورند*

و چون از لحسا بجانب مشرق روند بهفت فرسنگی دریاست اگر
در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول
آن و شهرے بزرگ است و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن
دریا برآورند و هرچه غواصان برآورندی یک نیمه سلاطین لحسارا
بودی۔ و اگر از لحسا سوی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین
عرب است ولیکن سه جانب او بیابان و برّ است که هیچکسی آن را
نتواند بریدن و ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است
و گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید۔ و اگر از عمان
بدریا روی فرا مشرق روند ببارگاه کیش و مکران رسند۔ و اگر سوے
جنوب روند بعدن رسند۔ و اگر جانب دیگر بفارس رسند۔ و بلحسا چندان
خرما باشد که ستوران را بخرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار
من بیک دینار بدهند۔ و چون از لحسا سوی شمال روند به هفت فرسنگی
ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهرے بزرگ است و نخیل
بسیار دارد۔ و امیری عرب بدر لحسا رفته بود و یک سال آنجا نشسته

و از آن چهار باره که دارد یکی شده و خیلی غارت کرده و چیزی به دست نداشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید که آیا من می خواهم که لحسا بگیرم توانم یا نه که ایشان بیدین اند هر چه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی که آنجا کس باشد که بیک سال آب بر دست نزند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه درمیان ایشان بودم بیک دفعه نه به تفاریق و شیر که نتوانستم خورد و از هر کجا آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردندی و چون نستدمی و آب خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی. که آن کس را باشد که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گرمابه نه دیده بودند و نه آب روان

اکنون با سر حکایت رویم از یمامه چون به جانب بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم جائی آب بودی جائی نه بودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمایه بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شط است و دجله و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب حویزه نیز با ایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند. و از این شط العرب دو جوی عظیم بر گرفته اند که میان فم هر دو جوی یک فرسنگ

باشد و هر دو را بر صوب برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد ازان سر
هر دو جوئے باهم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی
را هم بجانب جنوب برانده و ازین نهرها جویهای بیحد برگرفته اند و به
اطراف بدر برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته. و این دو جوی
یکی که بالاتر است و آن مشرق شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی
و جنوبی است نهر ابلّه. و ازین دو جوی جزیرهٔ بزرگ حاصل شده است
که مربع طولانی است و بصره بر کنارهٔ ضلع اقصر ازین مربع نهاده است
و بر جانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنانکه هیچ آبادانی و آب آنجا
نیست. و در آن وقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها
عظیم پراگنده که از محلت تا محلت مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار
محکم و معمور بود. و خلق انبوه و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی. و در
آن وقت امیر بصره پسر اباکالنجار دیلمی بود که ملک پارس بود و وزیرش
مردی پارسی بود و او را ابومنصور شهمردان میگفتند. و هر روز در بصره
بسه جای بازار بودے اول روز در یک جا داد و ستد کردندے
که آنرا سوق الخزاعه گفتندے و میانه روز بجای که آنرا سوق عثمان
گفتندے و آخر روز جائے که آنرا سوق القداحین گفتندے. و
و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصراف

دادے و از صرّاف خطی بستدی و هرچه بایستی بخریدی و بهای آن
برصرّاف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صرّاف
چیزے ندادے. و چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان
مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم
باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک به لنگی کهنه
پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد
خرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه
در کاغذی کردم که بگرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیاده‌تر در گرمابه بگذارد
که شوخ از خود باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست پنداشت
که ما دیوانه‌ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت
که ما بگرمابه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان
بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ
می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا
مینگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز
آنکه وزیر ملک اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل
بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام بهره آمده با ابناء و حاشیه
و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آن حال با مردے پارسی که هم از

اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و هر وقت
نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که
حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی
را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی برنشین و نزدیک من آی من
از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعهٔ نوشتم و عذری
خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوائی
دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون
بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست تا چون بخدمت او
حاضر شوم خجالت نبرم - در حال سی دینار فرستاد که این را بهای تن
جامه بدهید - از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم و روز سیوم بمجلس وزیر شدیم
مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش
سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس
ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی
خردمند و پرهیزگار - ما را نزدیک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا
نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرایهٔ شتر بر ما داشت بسی دینار
هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند - خدای
تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهاد

بحق الحق و اہلہ۔ و چون بخواستم رفت ما را بانعام و اکرام براہ دریا گسیل
کرد چنانکہ در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد
کہ خدائی عزّ و جلّ از آزاد مردان خوشنود باد +

در بصرہ بنام امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات اللہ
علیہ سیزدہ مشہد است یکی از آن مشہد بنی مازن گویند و آن آنست
کہ در ربیع الاوّل سنہ خمس و ثلثین از ہجرت نبی علیہ الصّلوٰۃ والسّلام
امیر المومنین علی صلوات اللہ علیہ بیصرہ آمدہ است و عایشہ رضی اللہ
عنہا بحرب آمدہ بود و امیر المومنین علیہ السلام دختر مسعود نہشلی را لیلی
بزنی کردہ بود و این مشہد سرائی آن زن است و امیر المومنین علیہ
السلام ہفتاد و دو روز در آنخانہ مقام کرد و بعد ازان بجانب کوفہ بازگشت
و دیگر مشہدیست در پہلوی مسجد جامع کہ آنرا مشہد باب الطّیب گویند
و در جامع بصرہ چوبی دیدم کہ درازی آن سی ارش بود و غلیظی آن
پنج شبر و چہار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوب ہائے
ہندوستان بود گفتند کہ امیر المومنین علیہ السلام آن چوب را برگرفتہ
است و آنجا آوردہ است۔ و باقی این یازدہ مشہد دیگر ہر یک بجنوعی
دیگر بود و ہمہ را زیارت کردم۔ و بعد از آن کہ حال دنیاوی بانیک شدہ
بود و ہر یک لباسی پوشیدیم روزے بدر آن گرمابہ شدیم کہ ما را در آنجا

نگذاشتند چون از در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه بر پای
خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و قیّم درآمدند و
خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای
خاسته بودند و نمی‌نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن
میانه حمامی بیاری از آن خود میگوید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را
در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی
گفتم که راست می‌گوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم آن
مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود
و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش
آید نه باید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جلّ جلاله و عمّ نواله ناامید نه
باید شد که او تعالی رحیم است.

صفت مدّ و جزر بصره و جویهای آن. دریای عمان را عادت
است که در شبانروزی دو بار مدّ برآورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع
گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد به تدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده
دوازده گز و آن ده گز که ذکر میرود به بصره بر عمودی پدید آید که آن را
قایم کرده باشند یا بدیواری و الّا اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود
عظیم دور برود چنانست که دجله و فرات که نرم میروند چنانکه بعضی مواضع

محسوس نیست که به کدام طرف میروند چون دریا مدّ کند قریب چهل فرسنگ
آب ایشان مدّ کند و چنان شوند که پندارند بازگشته است و به بالا میرود
امّا به مواضع دیگر از کنارهای دریا بنسبت بلندی و هاموی زمین باشد
هر کجا هاموی باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد. و این مدّ و
جزر گویند تعلق به قمر دارد که بهر وقت قمر به سمت رأس و رجل باشد و
آن عاشر و رابع (است) آب در غایت مدّ باشد و چون قمر بر دو
افق یعنی افق مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد. دیگر آنکه چون
قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مدّ
در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات
باشد آب در نقصان باشد یعنی به وقت مدّ علوش چندان نه باشد
و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود و جزرش از آن فروتر نشیند
که بوقت اجتماع و استقبال می نشست پس بدین دلائل میگویند
که تعلق این مدّ و جزر از قمر است والله تعالی اعلم.

و شهر ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهری
آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آن را حدّ و صفت
نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلتها
و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنانکه از آن نزه تر در عالم

نه باشد و آنرا شق عثمان میگفتند و شطّ بزرگ که آن فرات و دجله است
و آنرا شطّ العرب گویند بر مشرقی ابلّه است و نهر جنوبی و نهر ابلّه و نهر
معقل به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدّمه گفته آمده است. و
بصره را بیست ناحیت است که در هر ناحیت مبالغی دیهها و مزارع بود.
صفت اعمال بصره جشان شیربه پلاس عقر بیسان الیقیم نهر الحرب.
شط العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیرة العظمی میروت
الشیر جزیرة العرش الحمیده جوبرة المنفردات و گویند که آنجا که فم نهر
ابلّه است وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقابی
عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهارصد کشتی بساختند و همه پر
استخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدانجا غرق کردند تا آنچنان
شد که کشتیها می گذرند.

فی الجمله منتصف شوّال سنه ثلث و اربعین و اربعمایه از بصره
بیرون آمدیم و در زورق نشستیم از شهر ابلّه تا چهار فرسنگ که می آمدیم
از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها
ازین نهر بهر جانب باز می شد که هر یک مقداری رودی بود. چون به
شق عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابلّه و آنجا مقام کردیم. هفدهم
در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن

کشتی را امید بند دعا میکردند که یا بوصی سالما تا فی الله تعالی و بعبادان
رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان بر کنار دریا نهاده است
چون جزیره که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان
نتوان شد الا بآب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریائے
محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود
کمتر از دو فرسنگ دور شود. و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی
چیزے خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب
شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می خوردند
و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانه در میان دریا میرفت. و
چون آفتاب بر آمد چیزے چون گنجشک در میان دریا پدید آمد چندانکه
نزدیک تر شدیم بزرگ تر می نمود و چون مقابل او رسیدیم چنانکه
بر دست چپ تا یک فرسنگ بماند باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو
گذاشتند و بادبان فرو گرفتند پرسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب
صفت او. چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده
اند مربع که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی
آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از آنکه آنرا
با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان

بر آنجا شود۔ و این خشاب بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است
بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است
یکی آنکه در آن حدود که آن خاک گرد کننده است و دریا تنک چنانکه
اگر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند و شب آنجا چراغ سوزند در
آبگینه چنانکه باد در آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند
که کس نتواند خلاص کردن و دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی
باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند۔ و چون از خشاب بگذشتیم
چنانکه ناپدید شد دیگری بر شکل آن بدید آمد اما بر سر این خانه گنبدی
نبود و همانا تمام نتوانسته اند کردن و از آنجا بشهر مهروبان رسیدیم شهری
بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ
دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و
کاریز نبود که آب شیرین دهد۔ ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز
تنگی آب نبود۔ و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن
چون حصاری است محکم و عالی۔ و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام
یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت
که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را
آن قوت نبوده است۔ و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر

بدست پسران اباکالنجار بود که ملک پارس بود- و خوار بار یعنی مأکول
این شهر از شهرها و ولایت ها برند که آن جا بجز ماهی چیزے نباشد
و این شهر باجگاهی است و کشتی بندان- و چون از آنجا بجانب جنوب
بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون باشد و من در این شهر
مهروبان بماندم بسبب آنکه گفتند راه ها نا ایمن است از آنکه پسران
اباکالنجار را باهم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و
ملک مشوّش گشته بود- گفتند بارغان مردی بزرگ است و فاضل
او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند- چون این سخن شنیدم از بسکه
از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعه نوشتم بدو و احوال خود اعلام
نمودم و التماس کردم که مرا ازین شهر به موضعی رساند که ایمن باشد- چون
رقعه بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح به نزدیک من آمدند
و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان رویم و ما را
به دلداری بارغان بردند- ارجان شهرے بزرگ است و در او
بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودے آب است
که از کوه در آید و بجانب شمال آن رود چهار جوے عظیم بریده اند و آب
میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و آخر شهر
بر آن باغها و بستان ها و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر

چنان است که چندانکه بر روی زمین خانه ساخته اند در زیر زمین همچندان
دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین ها و سراها آب می گذرد و تابستان
مردم شهر را به واسطه آن آب در زیر زمینها آسایش باشد. و در آنجا
از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابوسعید
بصری می گفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد
و مرا با او بحث افتاد و از یک دیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم
در کلام و حساب وغیره. و اوّل محرّم از آنجا رفتیم و براه کوهستان روی
باصفهان نهادیم و در راه به کوهی رسیدیم درّه تنگ بود عام گفتندے
این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آن را شمشیر بریدی گفتند
و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد
و از جائی بلند فرو می دوید و عوام می گفتند این آب بتابستان مدام
می آید و چون زمستان شود باز استد و یخ بندد. و بلوردغان رسیدیم
که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان سرحد پارس است
و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و بر دروازهٔ شهر نام سلطان طغرل بیک
نوشته دیدم و از آن جا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود و مردم خان
لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول؛
از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود که بشهر

اصفهان رسیدیم۔ از بصره تا اصفهان صد و ہشتاد فرسنگ باشد
شہرے است بر ہامون نہاده آب و ہوائے خوش دارد و ہر جا
که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شہر دیواری حصین
بلند دارد و دروازہا و جنگ گاہہا ساخته و بر ہمه بارو کنگره ساخته
و در شہر جویہای آبِ روان و بناہائے نیکو و مرتفع و در میان شہر
مسجد آدینه بزرگ نیکو و بارو ے شہر را گفتند سه فرسنگ و نیم است
و اندرون شہر ہمه آبادان که ہیچ از وے خراب ندیدم و بازارہاے
بسیار۔ و بازارے دیدم از آن صرّافان که اندر او دویست مرد
صرّاف بود و ہر بازاری را دربندے و دروازۂ و ہمه محلّتہا و کوچہا را
ہمچنین دربندہا و دروازہائے محکم و کاروانسراہائے پاکیزه بود و
کوچۂ بود که آن را کوطراز می گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروان سرائے
نیکو و در ہر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان
که ما با ایشان ہمراه بودیم یک ہزار و سی صد خروار بار داشتند که در
آن شہر رفتیم ہیچ باز دید نیامد که چگونه فرود آمدند که ہیچ جا تنگی موضع نه بود
و نه تعذّر مقام و علوفه۔ و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمد
بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شہر گرفته بود مردی جوان
آنجا گماشته بود نیشابوری دبیرے نیک با خط نیکو مردے آہسته نیکو لقا

و او را خواجه عمید می گفتند فضل دوست بود و بهمه خوش سخن و کریم و
سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بران سیرت رفت
و پراگندگان همه روے به وطن نهاده بودند و این مرد از دبیران شوری
بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم
جو میدرویدند و یک من و نیم نان گندم بیک درم عدل و سه من نان
جوین هم و مردم آن جا می گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک
درم کس ندیده است و من در همه زمین پارسی گویان شهرے نیکوتر
و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم. و گفتند اگر گندم و جو و دیگر
حبوب بیست سال نهند تباه نشود و بعضی گفتند پیش از این که بارو نبود
هوائے شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی
چیزها بزیان می آید اما روستاها چنان است که بود. و بسبب آنکه کاروان
دیر تر براه می افتاد بیست روز در اصفهان بماندم و بیست و هشتم صفر
بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آن را هیثما باد گویند و از آنجا براهِ
صحرا و کوهِ مسکیان به قصبهٔ نایین آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ
بود. و از نایین چهل و سه فرسنگ برفتیم بدیهه گرمه از ناحیهٔ بیابان که این
ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای
خرما بود و این ناحیه کوفجان داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که

مارسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان ستده بود و نایی از آن خود
به دیهی که حصارکی دارد و آنرا پیاده می گویند بنشانده و آن ولایت را
ضبط میکند و راه ها ایمن میدارد اگر کوفجان براه زدن دوند سرهنگان
امیر گیلکی براه ایشان می فرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند۔ و
بکشند و از محافظتِ آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدای
تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر
روانهای گذشتگان رحمت کناد۔ و درین راهِ بیابان بهر دو فرسنگ
گنبدکها ساخته اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بمواضعی
که شورستان نباشد ساخته اند و این گنبدکها به سبب آنست
تا مردم راه گم نکنند و نیز به گرما و سرما لحظهٔ در آن جا آسایشی کنند۔ و
در راه ریگ روان دیدیم عظیم که هر که از نشان بگردد از میان آن
ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود۔ و از آن بگذشتیم زمینی شور
بدید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه بکسی یکسو
شدے فرو رفتی۔ و از آنجا براهِ رباط زبیده که آن را رباط مرا
میگویند برفتیم و آن رباط را پنج چاهِ آب است که اگر رباط و آب
نه بودے کس از آن بیابان گذر نه کردے و از آنجا بناحیهٔ طبس
آمدیم بدیهی که آن را رستاباد می گفتند۔ و نهم ربیع الاوّل بطبس رسیدیم

و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند .

طبس شهرے انبوه است اگرچه بروستا نماید و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین و چون از آنجا سوے شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوئے جنوب بخبیص روند براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوئ مشرق کوهی محکم است و در آنوقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب در سرائے ها نبستندے و ستور در کویها باشد با آنکه شهر را دیوار نه باشد و هیچ زن را زهره نه باشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او. و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی به ناحیت دشت در ایام لشکر خان دوّم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم سیوّم در ایام المستنصر بالله امیر المومنین چهارم بطبس در ایام امیر ابو الحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم بامنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم. و ما را هفده روز بطبس نگاه داشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ایزد سبحانه و تعالی از او خوشنود باد. رکابدارے از آن خود با من فرستاد تا زوزن

که هفتاد و دو فرسنگ باشد. چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم
قصبهٔ بود که آن را رقه می گویند آبهای روان داشت و زرع
و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و دیها و مزارع تمام دارد +

نهم ربیع الآخر از رقه برفتیم و دوازدهم ماه به شهر تون رسیدیم
میان رقه و تون بیست فرسنگ است. شهر تون شهرے بزرگ
بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر
صحرائے نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب
شرقی باغهاے بسیار بود و حصارے محکم داشت گفتند در این
شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندے و در شهر درخت پسته
بسیار بود در سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه
نه روید و نه باشد. و چون از تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد
که وقتی ما از تون بگنابد میرفتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند
چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افگندند بعد از آن یکی را از آن جماعت
پدرے مشفق بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت
تا پسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت
داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفتصد گز رسن فرو
رفت تا آن مرد به بن چاه رسید در آن پسر بست و او را مرده برکشیدند

وآن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست
وآن کاریز چهار فرسنگ میرود و آن گفتند کیخسرو فرموده است
کردن. و بیست و سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا
هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای
گران است. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان
خندقی دارد و مسجد آدینه بشهرستان اندر است و آنجا که مقصوره است
طاقی عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و
آن طاق نه درخور آن مسجد است و عمارت همه شهر بگنبد است. و از
قاین چون بجانب مشرق شمال روند به هجده فرسنگی زوزن است
و جنوبی تا هرات سی فرسنگ. بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور
محمد بن دوست می گفتند از هر علمی باخبر بود از طب و نجوم و منطق
چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک و انجم چیست
گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت
چه گوئی بیرون از این گنبدها معنی است یا نه گفتم چاره نیست که عالم
محدود است و حد او فلک الافلاک و حد آنرا گویند که از جز او جدا
باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه
چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات می کند

نهایت هست از آن جانب اگر نه اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر
نهایتش نیست نا متناهی چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخنی چند بسیر رفت
وگفت که بسیار تحیّر درین خورده ام گفتم که نخورده است - فی الجمله به
سبب تشویشی که در زوزن بود از جهت عبید نیشابوری و تمرّد رئیس
زوزن یک ماه بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آن جا باز
گردانیدم - و از قاین به عزم سرخس بیرون آمدیم دوّم جمادی الآخر
بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سی صد و نود فرسنگ حساب
کردیم - از سرخس براهِ رباطِ جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی که آن
هر سه رباط نزدیک هم بر راه است بیامدیم دوازدهم جمادی الآخر
بشهر مرو الرّود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براهِ آب گرم
نوزدهم ماه بباریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان
جغری بیک ابو سلیمان داؤد بن میکائیل بن سلجوق بود و وے
بشبورغان بود و سوے مرو خواست رفتن که دار الملک وے
بود و ما بسبب ناایمنی راه سوئے سنگلان رفتیم از آنجا براه سه درّه
سوے بلخ آمدیم و چون برباطِ سه درّه رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه
ابو الفتح عبد الجلیل در طایفهٔ وزیر امیر خراسان است که او را ابو
نصر می گفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون

بدستکرد رسیدیم نقل و بنه دیدم که سوی شبورقان می رفت برادرم
که با من بود پرسید که این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما
ابوالفتح عبدالجلیل را شناسید گفتند کس او با ماست در حال شخصی
نزدیک ما آمد و گفت از کجا می آئید گفتیم از حج گفت خواجهٔ من
ابوالفتح عبدالجلیل را دو برادر بودند از چندین سال بحج رفته و
او پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان میپرسد
نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامهٔ ناصر آورده ایم چون خواجهٔ
تو برسد بدو بدهیم چون لحظهٔ بر آمد کاروان براه ایستاد و ما هم براه
ایستادیم و آن کهتر گفت اکنون خواجه من برسد اگر شما را نه یابد
دلتنگ شود اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود برادرم گفت
تو نامهٔ ناصر می خواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی
چنان شد که ندانست چه کند و ما سوے شهر بلخ برفتیم براه میان روستا
و برادرم خواجه ابوالفتح براه دشت بدستکرد آمد و در خدمت وزیر
بسوئے امیر خراسان میرفت چون احوال ما بشنید از دستکرد باز
گشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبه
بیست و ششم ماه جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود و بعد
از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از

جان نا امید گشته بهم دیگر رسیدیم و بدیدار یک دیگر شاد شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم وحسب حال این سه بیت گفتم:-

رنج و عنای جهان اگرچه درازست — با بد و با نیک بی گمان بسرآید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز — هرچه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر برگذشتنی گذرانیم — تا سفر ناگذشتنی بدرآید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آنکه باطراف بزیارتها و غیره رفته بودیم دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود. و این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نه کنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد بااین ضم کرده شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی محمد وآله واصحابه اجمعین +

فرہنگ و تعلیقات

۱ تاب اللہ عنہ   تاب اللہ علیہ
بخوانید۔ خدا گناہانش را بیامرزد
دبیر   نویسندہ و محاسب
مباشرت   بکارے دست زدن
اقران   ہمسران
قران   باہم شدن دو ستارہ
در خانۂ
راس   سر و بالائے چیزے۔
ستارہ ایست، کہ بہند می راہ گویند
مشتری   خریدار و نام ستارہ
بر فلک ششم کہ آنرا بفارسی برجیس گویند
۲ قولوا الحق ولو علیٰ انفسکم   راست
بگوئید اگرچہ بر ذات شما باشد
بر من کار کرد   یعنی در من اثر نمود
دوشیں   منسوب بشب گذشتہ
منہیات   کارہائے ممنوع
بعہدۂ من بود   بر ذمۂ من بود
کسوف   گرفتن آفتاب با
طغرل محمد   برادر جعفری بگ
پسران میکائیل کہ پیشوائے سلاجقہ

بودند در ابتدائے دولت سلجوقیہ
سلطان مسعود غزنوی لشکرے بجنگ
ایشاں فرستاد ظفر سلجوقیانرا بود
سراجاں   زین فروشاں
و زین سازاں
شیخ بایزید بسطامی   وفات
او بروایتے در سن شصت و یک و بروایتے
در دو صد و سی و چہار ہجری اتفاق
افتاد۔ شاگرد امام جعفر صادق بود
ازو پرسیدند کہ ایں پایہ بچہ یافتی
گفت اشکم گرسنہ و تن برہنہ
قدس اللہ روحہ   خدا
پاک گرداند روح او را
علی نسائی   نام شخصے
بو علی سینا   حکیمے بود کہ در
علم طبیعیات و طب کتابہا گذاشتہ
ہمعصر سلطان محمود بود
صفحہ ۴
سپاہان   اصفہان کہ معرب
سپاہان است
کبریت   گوگرد

من   مراد از سیر است
باروئے حصین   فصیل استوار
کاریز   جوئہا آب پاشی
صناعہا   پیشہ وراں جمع صناع
روستاق   معرب روستا است
زاد   توشۂ سفر
برزالخیر   زمین سرسبز
گرمسیر   زمینیکہ
بالخاصیت گرم باشد مقابل سردسیر
آب سکون   دریائے خزر
مرزبان   حاکم و بادشاہ
دربند   نام شہرے
اہل   سزاوار و لائق
کرامتہا   بخششہا
مراجعت   بازگشت
ایام مسترقہ   روزہائے
او اخر ماہ قمری کہ ماہ نباشد
نماز خفتن   نماز عشا
۵ منجیک   نام شاعری غیر معروف
قطران   نام شاعری

وقیقی معاصر امیر نوح
سامانی بود و از شاهنامه داستان
گشتاسپ سه هزار بیت گفته است
و فردوسی جهت قدر معرفت سخن
آنرا داخل شاهنامه نموده
رسول قاصد
بے تحاشی بے کیسو شدن
یعنی بلا خوف و شرم
ظن گمان
رطل نیم سیر پیالۂ بزرگ
دمه کہر ہندی
ہنجار نشان
عسل شہد
خیک مشک
اویس قرنی یکے از
اصحاب پیغمبر صلعم که ترک دنیا گفته
بود - در معرکه که حضرت علی را با معاویه
پیش آمده بتاریخ ہفدہم شوال
سن سی و ہفت ہجری شہادت یافت
قطران روغن چیز
بساتین جمع بستان
زرارہ مالوش نوعے از انگور
درگاه جائے درگه بدلیو

باشد مراد از محراب یا فرجهٔ دیوار
متوضا جائے وضو
ثفل فضله
ربض قلعه و فصیل
کرعابہا جامہا
سور فصیل
ترتیبی با ترتیب
سنگ وزن نیز گوه
یک لخت یک پاره
صفحه ۱۰
ارش دست گز
پہنائی عرض
جہت سمت
ممر راه و مردرو
مبلغ مقدارے نیز اندک و بسیار
صفحه ۱۱
اند کم
خرشته ایوان
تجارت فن تجاری
دچوب راستروں و صاف شدن
نقارت کندن چوب
مدہون چرب کرده شده
ساحت میدان صحن

نائزه فواره
مرخم از سنگ خام کرده
طارم عمارتے مدور با سقف محرابی
مثقب پر از سوراخہا
صفحه ۱۲
ستور اسپ و خر
قل ..... من الجنة والناس
بگو (اے پیغمبر) من پناه می برم بخدا
مردم از جنیان و مردم این سوره ایست
از قرآن مجید
ارایت الناس آیا دیدی مردمانے را
نقالة الحطب آن بد از دے کم
و انثی حمالة الحطب درینجا ہیزم می برده نقالة
الحاب می خواند
جند صفحه ۱۳ اردو و لشکر گاه
نسخهٔ دیگر جندیم است و معنیش ظاہر
باجگاه جائیکه زر باج دہندی محصول بگیرند
اسطوانه صفحه ۱۴ ستون
کشاورزی زراعت و فصل
ابو العلا المعری شاعرے که بزبان
عربی شعر میگفت و کتوباتش نیز شہرت دارد
راتبه مقدار معین از غذا
صائم الدہر کسیکه مدام روزه گیرد
قائم اللیل کسیکه شب به عبادت بسر کند

عصر — زمانہ
مرموز — سخنے کہ در رمز و کنایہ ادا کنند
معارضہ — ہمسری و مخالفت
عاصی — گنہگار
موز — درخت کیلہ و میوۂ آں
کندہ — خندق
مقاتلات — جنگ گاہا (جمع)
عرادہا — آلت جنگ کہ
کوچکتر از منجنیق باشد
ماکول — خوردنی
مشرعہ — جائے آب خوردن
سواد — حوالی شہر و نواح
اندلس — ہسپانیہ یا اسپین
تشتّر — وہم
رباطہا — کاروانسراہا
مثلث — سہ پہلو یا سہ گوشہ
طاق — محراب بنائے خمیدہ
موزوم — موزوں و متناسب
ستطبر — دبیر
فرعون — ایں لقب
شاہان پیشینۂ مصر بودہ است
دعویٰ امراد از فرعون باشد کہ در
زمان حضرت موسیٰ کلیم اللہ بود

صفحہ ۱۹

مسدس — شش پہلو
مثمن — ہشت پہلو
معجون — آمیختہ و سرشتہ
مسخر — یعنی از نوع متناطیس
باروح — دل کشی
قدوم — آمد
قیر — روغنے سیاہ چسپندہ
تیمہ — کارواں سرائے و خانہ

صفحہ ۲۰

طرح — نقاشی
صالح پیغمبر علیہ السلام کہ مادہ
شتر برائے او از میان کوہ پیدا شد
بیٹا — رجوع کند بہ
متن کتاب برائے تشریح و معنی

صفحہ ۲۱

مشاہد — جمع مشہد و مقابر
تفقہ — خورش و سامان

صفحہ ۲۲

موہبت — بخشش
عیش — پیغمبرے بودہ است
شمعون — بر دین عیسےٰ بود
و دعوت دین عیسےٰ کرد

ذوالکفل — از نسل قدر
اسمٰعیل و بروایتے دیگر از بنی اسرائیل
بود پیغمبر مرسل است کنعاں یکے
از ملوک شام بردست او معرفت
حق یافت و ایمان آورد و مجدوہ
کوفہ مدفون است
ہود — خداوند تعالےٰ اورا
بقوم عاد فرستاد۔ ایشاں قومی
ہیکل و بت پرست بودند از
باد سخت ہلاک شدند
حظیرہ — احاطہ کہ از چوب
و لئے برائے حیوانات برپا کنند
نیز احاطۂ قبرستان
عزیر علیہ السلام — از جنگ
بخت النصر بادشاہ مصر ولایت
بیت المقدس خراب شدہ بود واز
خدا خواہش آبادی آں نود و صد
سال مردہ بخفت چوں بیدار شد ولایت
را آباد و معمور دید خود را برسالت برا بالی
بیت المقدس عرض کرد توریت از بر داشت
شعیب علیہ السلام — پدر زن
موسےٰ اورا گوسفندان داد و عصائے
موسیٰ علیہ السلام — یکے از

پیغمبران جلیل القدر بوده که برائے
ہدایت فرعون حکم یافت و بنی اسرائیل
را از مصر باز آورد۔ عصائے او مشہور
است کہ چوں بر زمیں انداخت
اژدہائے شد

تعہد خبر گیری

یعقوب پدر یوسف
پیغمبر علیہما السّلام

سلیمان علیہ السلام پیغمبرے
جلیل القدر۔ حکومتش بر مردم جنیاں
و مرغان ہوا بود۔ پدرش داؤد پیغمبر
بود کہ آہن بدست او موم شد
وازاں زرہا بیساخت

دکان مقام نشست
صفہ و چبوترہ

یوشع بن نون خواہرزادہ
موسیٰ و وصی او بود۔ خدائے تعالیٰ
او را رسالت داد بنی اسرائیل را
بجنگ جباراں شام برد و آں ملک مسخر کرد

بنی اسرائیل نام قومے کہ
در عہد یوسف علیہ السلام بمصر رفتند
و موسیٰ علیہ السلام ازاں ملک
ایشاں را باز آورد

حشرات جمع حشرہ۔ جانوراں کہ
زیر زمیں سوراخ کردہ خانہ سازند

والعہدۃ علی الراوی و بار
(راستی و ناراستی) بر روایت کنندہ است
صفحہ ۲۵

کتابت نوشتن۔ ایں جا نوشتہ

ثریا پرویں نام شش
ستارہ کہ متصل یکدیگر باشد و آں منزل
سوم از منازل قمر است

حمل برج حمل

ابی ہریرہ یکے از اصحاب
پیغمبر صلعم بود چوں گربہ بسیار داشت
ازاں نام ابو ہریرہ یافت۔ صاحب
ثروت بود و در بصرہ عمارات عالی ساختہ است

صومعہ عبادت خانہ نصاریٰ

یونس علیہ السلام بشہر نینوا
بہ پیغمبری رفت و از عتاب الہٰی بدریا
انداختہ شد۔ ماہی او را فرو برد
ماہی او را از شکم بدر کرد بعد از
چہل روز

جودی نام آں کوہ کہ
کشتی پیغمبر نوح براں قرار گرفت۔ ایں جا
نام کشتی

تماسیح جمع تمساح کہ نہنگ باشد

صفہ ایوان خانہ و دالان

الواح جمع لوح

الوان جمع لون بمعنی
رنگ باشد

ملمع روشن و درخشاں کردہ شدہ

سداب گیاہے سبز شکل پودینہ

آخر آبخورہا کہ بہائم و چہارپایاں
آب می خورند

خامس پنجم

مادام پیوستہ

سنت راہ و روش
ایں جا ختنہ

بقاع جمع بقعہ بمعنی جاہا

کنشت بتخانہ نیز معبد یہود

صفت کردہ شود احوال آں
بعد ازیں خواہم نوشت

ثقات مردم معتبر

معیشت سامان زندگی
یعنی خوردنیہا

رستہ بازار

ساہرہ روئے زمین ہموار

میعادگاہ وقت و جائے

وعده گاه جائیکه مردم فراهم آیند
اللهم تقبل ..... یا ارحم الراحمین
خدایا بپذیر حاجات ما و عفو کن گناهان ما
و بدی های ما و رحم کن بر ما بتصدق
رحمت خود ای که از همه رحم کنندگان
بسیار رحم کننده هستی
نسق دستور
مزمن کهنه
وقفها اوقات
مرسوم صله و تنخواه
محراب خلق قبلهٔ مردم
حضرت عمر خلیفه
دوئمین بودند۔ در زبان ایشان خلیفه
تا ملک در تصرف اسلام آمد مذهب
رواج و رونق گرفت. نام پدر شان
خطاب بود
ارزیه قلعی
اندام صحن
جناح بازو
زرطلا زر رقیق
رواق سقفه که پیش خانه
ساخته باشند یعنی چهجه
نعل کفش و سنگ

کشتی گیران این جا محض سنگ مفهوم
مے شود
مقصوره حجره
باب دروازه
سقر دوزخ
اسباط یازده فرزندان
یعقوب علیهم السلام این جمع سبط است
صفحه ۳۳
مسرجها چراغدانها
دریوزه این جا یعنی
جای آویختن درویشان بطریق
ریاضت آمده است
صفحه ۳۴
معصیت گناه
تبرا بریت
بحق محمد و آله الطاهرین لطفیل
محمد و اولاد پاک او
سرداب زمین دوز
زکریا عم مریم مادر عیسیٰ
و پدر یحیی پیغمبر علیهم السلام بود بحکم
ملک بیت المقدس اره بر سر او کشیدند
صفحه ۳۵
معراج این جا مراد

است از رفتن پیغمبر صلعم در حضور
خدای تعالے بر عرش
سبحان الذی ..... الاقصیٰ
پاک است آن ذات که هنگام
شب بنده خود را بپوشیدگی از مسجد
حرام سوے مسجد اقصیٰ برد
پوشش غالباً مراد از سقف یا ازار
ازاره و ازار پوشش
مجاوران همسایگی
کنندگان مراد از کسانیکه تعهد مقبره
می کنند
شرفها الله تعالیٰ خدای
برتر مرتبه آنرا بلند گرداند
مستوی هموار و برابر
آبگیر حوض
ملوث خراب ناپاک
پلے این جا مراد از بنیاد
حمزه بن عبدالمطلب یکے
از اعمام پیغمبر صلعم بود
مصراع تخته در
حطه رجوع کند بسورهٔ
بقره پاره الم گناهان دور شود
ادخلوا ..... نزید المحسنین

و داخل در شوید سجده کنان حطه
گویان تا ما خطایای شما را بیامرزیم
و نیکی کنندگان را ثواب بدہیم
سکینه   آرام و آسایش
صخره   سنگ بزرگ و سنگیت
در بیت المقدس آن را صخره ہمانیز گویند
عمود   ستون
شاخ   پاره
شبر   دست یا گز
زباجی   واضح نشد که
مفہوم این لفظ چیست
اسحق   پسر حضرت
ابراہیم پیغمبر علیہ السلام
قنادیل   جمع قندیل
ساج   چوبے کہ آنرا ہندی
سال گویند
غاصب   کسے کہ مال کسی را بجبر بگیرد
براق   اسپے کہ در شب معراج
برائے سواری پیغمبر صلعم آمدہ بود
رکوب   سوار شدن
جلالت   بزرگی
مقام غوری   رجوع کنید بہ
نوشتگین غوری در ضمن صفت دکان راہان

شرفه   کنگره
وارفزین   تکیه گاه که
جهت نشستن در پیش درخانها سازند
صفحه ۴۶
نوشتگین غوری   واضح نشد که
این کدام نوشتگین است. اولین
شاہان خوارزم شاہیان نوشتگین
عراجه بود که در زمان برکیارق وفات
کرد و مصنف می گوید که بنده سلطان مصر بود
تقدیر کردم   اندازه کردم
زیلو   بروزن نیکو پلاس گلیم قالی
تعلیق   آویختن
نوادر   جمع نادر چیزے عجیب
صفحه ۴۷
سماق   میوه باشد ترش
بساتین   جمع بستان
فرادیس   جمع فردوس
ترسایان   نصارے
کفاف باشد   کفایت کند
صفحه ۴۸
شخانت   حجم
جیوش   جمع جیش یعنی فوج باشد

صہ
اوقاف   مالہائیکه بر فقرا و
مزارات یا برائے امور خیر وقف کرده باشند
مستغلات   جائدادیکه از و حاصل باشد
مدار   آسیا
استر   خچر
صفحه ۵۰
کاسه عدس   پیاله عدس
(دہندی مسور)
زیت   روغن تخم درخت زیتون
مویز   انگور کلان خشک کرده باشد
مہدی   نام یکے از ملوک مصر
دلیل   رہنما
جلد   چست و چالاک
سکة العطارین   کوچه دوا
فروشان یا خوشبو فروشان
صفحه ۵۱
ہلالیہ   یعنی سال ہجری
تاریخ آخرین بشرح بگویم ازین
مفہوم مے شود که ناصر خسرو عزم
داشت که چند بار حج برود
حلیت   حلیه
ہدایا   جمع ہدیہ
اسمٰعیل   پسر حضرت ابراہیم

پیغمبر علیہا السلام
سندروس صمغ زرد رنگ
کہ روغن کمان وغیرہ ازاں سازند
یدہن در چرب نسخہ دیگر ش
مدہن باشد یعنی مجرب
قسیسان فارسی آن کشش
است عالم دین نصارے
راہباں عابد ترسایاں
معکوس مخالف
متعذر دشوار
کشکاب آش جو
قصب جامہ
وقایہا جامہ کہ زناں بر سر پوشند
بوقلموں جامہ رنگارنگ
ہندی دہوپ چھاؤں
صفحہ ۵۴
مصانع جمع مصنع۔ آبگیر و حوض
محصل گیرندہ
صفحہ ۵۵
عنف سختی
بہا قیمت
خواربار سامان خورش
مسمار میخ

علتے بیماری
مصروع کسے کہ علت
صرع (مرگی) داشتہ باشد
صفحہ ۵۶
اورمزد روز اول از ہر ماہ شمسی
صعید الاعلی صعید شہرے
در مصر بودہ است نیز خاک روئے زمین
بسد مرجان
بردہ غلام
ارزن نوعے از غلہ کہ بسیار خرد باشد
صفحہ ۵۷
تفحص کردند پرسیدند
سرطان چوں آفتاب در برج
سرطان می آید باراں بسیار می بارد
مقیاسہا نشانہا کہ ازاں
زیادتی وکمی آب یافتہ می شود
معیشت اینجا مراد
مشاہرہ کہ ادرار و تنخواہ باشد
مناویاں خبر دہندگاں
اصبع انگشت
بشارت میزنند یعنی
اعلان مژدہ می کنند
دولاب چرخ و مخزن و

گنجینہ کوچک
صفحہ ۵۸
زورق کشتی
سکر بند آب
صیفی منسوب بصیف یعنی موسم گرما
شتوی منسوب بشتا یعنی موسم سرما
واقد سوزانندہ
صفحہ ۵۹
بسندہ سزاوار و کافی
مراد از قانع
پائے نمی گیرد بستہ نمی شود
صفحہ ۶۰
سقلیہ جزیرہ سسلی
تفصیل باعلم جامہائے
پرنقش و گلدوزند
صفحہ ۶۱
مصامدہ نام ملکے از افریقیہ
نیز باشندگان آن ملک
علف خوار چراگاہ و بیشہ
قوی ترکیب قوی البدن
ہیاکل جمع ہیکل بمعنی بالا
صفحہ ۶۲
زہرہ جرات

تیرپرتاپ نوعے از تیر که
بسیار دور میرود اما برنشانه نمی
رسد مراد از مسافتے که تیرے بدان رسد
اثر نشان - پے
صفحه ۶۳
مصر شہر
حاشیت اہالی وموالی
اجره کرایه
عقارات زمینہائے زرعی
صفحه ۶۴
بوق شہنائی بزرگ
که ازاں آواز مہیب می آید
باب الذہب دروازهٔ
زر- بعد ازیں معنی باب یاد نمی کنیم
وجزو دیگر از نامہائے ابواب را
شرح خواہیم گفت
بحر دریا
سریج یعنی خوب- نیز
نام آہنگرے
زہومہ فربہ وچرب شدن
سلام اطاعت وسلامتی
زبرجد نوعے از زمرد
عید شادی ونیز

نام جشنہائے مسلمانان - عید ازاں
نامیده شد که بعد از ہر سال عود
می کند
فتوح جمع فتح
زلاقه جائیکه پا بلغزش درآید
سریه لشکریکه زائد از پنج
کس باشد تا چہارصد کس وسُریه کنیز
منظرها دریچه ها
ایوان نشستگاه بلند و
کوشک ودالان
صفحه ۶۵
ورع زہد وپرہیزگاری
از ہمه مستثنی باشد یعنی این
صفات بیشتر از ہمه داشته باشد
مویز عربی نبیذ قسمے از
شراب که مابین شربت وشراب
است ونشه نمی آرد
فقاع قسمے از شراب که از
جو سازند
سک بکسر سین - سرکه
مستحیل از حالے بحالے گردنده
وحیله گر
نصر فتح ونصرت

قنطره پل
اشکوب منزل
راویه شتر آبکش وظرف
آب از چرم
خیک مشک
صفحه ۶۶
گچ نوعے از خاک باشد سفید
رنگ که آن را بپزند وخانه را بآن سفید کنند
آجر خشت پخته
خالصه دیہه وپرگنه که ملک
ذات خاص بادشاه باشد
لولو گوہر
ازہر درخشنده
صفحه ۶۷
شہریور ماه ششم از سال شمسی
آبان ماه ہشتم از سال شمسی
وآں مدت ماندن آفتاب در برج
عقرب است- در ہندی کاتک باشد
رکوب سوار شدن وبر نشستن
فتح الخلیج کشودن خلیج
مکلل درخشاں مراد از مرصع
شراع بادبان کشتی این جا
غالبا مراد از شامیانه است لشراع سایه

افسار ریسمان اسپ
(باگ ڈور)
صفحہ ۶۸
قاصداً بہ نیت ۔ بالا رادہ
جلبہا پوششہا
کنیت نامیکہ در اول
آں لفظ اب یا ام یا ابن یا بنت
باشد چوں ابوالحسن و ابی بکر و ام
کلثوم ابن حاجب و بنت العنب
کتامیاں منسوب بہ کتام
یعنی خوابگاہے کہ بر سر چند ستونہا
از زمیں ہفت گز مرتفع کردہ باشد
بسبب تری زمین
مشارقہ مردم مشرق
عبید الشراء غلامان زرخرید
بدویاں مردم صحرائی
صفحہ ۶۹
سرائیاں منسوب بسرائے
مردم ویرخانہ
تیمار غمخواری و خدمت
زلوج زنگیاں
مرسوم و مشاہرہ ۔ مواجب
ہمہ مرادف تنخواہ

برات کاغذ نوشتہ کہ
بموجب آں زر از خزانہ می گیرند
ارزاق جمع رزق
اصناف جمع صنف جنس یا گروہ
ادبا جمع ادیب ادب
دہندگان مراد از مردم ذی علم
فقہا جمع فقیہ ۔ عالمان دین
بجہود یعنی باشد ممکن است
بر نشستے یعنی برائے سلام
یا دربار می نشست
صفحہ ۷۰
جنیبتان اسپان کوتل
جہدہا و مرقدہا ہماں کجاوہ ہا
و عماریہا کہ ذکر آنہا پیش رفت
فوطہ و دراعہ کمربند و دراعہ جامۂ
کہ بالا پوشند
دیبقی غالباً دیباج باشد
کہ پوششے از جامۂ زربفت باشد
زوبینہا نیزہ ہائے کوچک
پائے تابہ ہا جورابہا
مظلہ دار چتر بردار
دست جامہ ہمہ جامہا کہ
پوشیدن آنہا لازم است مرادف

سوٹ انگریزی
صفحہ ۷۱
مجمرہ دار خادمیکہ منقل
(انگیٹھی) دارد
صلوات درود
قاضی القضات قاضی
بزرگ کہ بر دیگر قاضیان حاکم باشد
فم النہر دہن نہر ۔ سر نہر
خشت نیزہ کوچک آہنی
(ہندی سانگ)
کلنگ آلتے کہ بدان دیوار
و زمین کاوند (کدال)
بیل آلتے کہ زمیں را بداں
مے کاوند
مخرفہ دہانہ بند ۔ راہ ہموار
واو ماقبل ایں حرف را حک باید کرد
آب گیر تالاب
صفحہ ۷۲
بلسان نوعے از درخت
خوشبودار کہ از آں روغن حاصل میشود
مورد درختے کہ برگش
بغایت سبزی باشد
دلبونہ روغن

صَمغ ژد کہ بہندی گوندی گویند
طعم ذائقہ ومزہ
لوز بادام
محلت محلہ
صفحہ ۷۳ ۷۳
طولون یکے از معتمدان
بنی عباس کہ از جانب ماموں حاکم مصر بود
عباسیان خلفائے بنی عباس
بغداد کہ اولاد عباس رضی اللہ عنہ
عم پیغمبر صلعم بودند
عقبہ راہ دشوار در کوہ
وجائے دشوار این معنی لغوی است
معنی دیگرش را مصنف درین مقام
توضیح نمودہ است
صفحہ ۷۴ صفحہ ۱۴۷
سپرغم تازہ بو
عمرو عاص فاتح مصر
کہ در زمان حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہ
آن ملک را فتح کرد
معاویہ بانی خاندان
امیہ کہ بستے والی ملک شام بود
مقریان قارئین
یعنی خوانندگان قرآن

طلاب جمع طالب
چک قبالہ و بیعنامہ
صفحہ ۷۵
شبہائے عزیز شبہائے مبارک
قنطار یکصد و بیست رطل
از طلا۔ و یک رطل نیم سیر باشد
تو پردہ اینجا بمعنے
پرت کہ ہندی است
سوق بازار
ظرائف جمع ظریفہ نغزہا۔
این جا غالباً مراد از ظروف یا چیزہائے
نغز باشد
ذبل نوعے از چوب
د بدان معنی لفظ عربی است
صفحہ ۷۶
دہی بھلا وآں اینست
خریفی منسوب بہ خریف
یعنی خزاں یا موسم سرما
ریاحین جمع ریحان گلہا
ربیعی منسوب بہ ربیع
یعنے موسم بہار
دستنبویہ خربزہ کہ
آنرا بہندی کچری می گویند

قاما پس لیکن
کرنب کرم کلہ
سفالیہ آوندگلی
ترب نوعے از رستنیہا
صفحہ ۷۷
جسر پل
جزیرہ کنارہ
معبر پل وکشتی
دآنچہ بداں از دریا عبور کنند
صفحہ ۷۸
بقال در ہندوستان
بمعنی غلہ فروش بسیار مستعمل است
واہل زبان بمعنی ترہ فروش
استعمال می کنند۔
پیلہ ور شیشہ گر وابریشم
فروش
باردان ظروف کہ در آں
چیزے نہند۔ نیز جوال و خرجی
زیت حار نامیکہ بر روغن
ترب و شلغم دادہ اند
بہیمہ حیوانات
مستحرفہ مردم حرفت پیشہ

صفحه ۷۹ عوانان سرهنگان سلطان	صفحه ۸۳	{میقات / محجه} جاییکه احرام حج
غمازان سخن چینان و اشاره	استمالت دلجوئی	دران جابندند و آن پنج اند تکلیف
کنندگان با ابرو	حیثیت ظلم	ذات عرق محجه قرن یلملم
لامحاله ناگزیر و ناچار	مثال فرمان	محجه را کاتب محجه نوشته
معنی لغوی نیست بازگردیدن از زمین اقامت	معشر السلاطین گروه سلطانان	است پس آنرا درست باید نمود
خمس یک پنج	سبیل میانه راه	عرفات مقامیست نزدیک مکه
صفحه ۸۰	وقت نیز آمده	حاجیان روز عرفه در آنجا استاده شوند
رفاقت مردانیکه جابجا	زاد توشه سفر	و لبیک و دعاها بجا آرند و نماز ظهر
کهنه درست کنند	معد مهیا و آماده شده	و عصر دران مقام گزارند
قیم برپا دارنده و مهتم	علوفه خوراک	صفحه ۸۶
حمالان کاروان سرایست	صفحه ۸۴	مجاور همسایگی کننده
برأس العین بچشم خود	ساقط شده برد	قصور کمی
صفحه ۸۱	سجل نامه مهر و دستخط	اقتباس نقل
جهت طرف	قانون هر چیز باشد	صحبت همراه
طرح فرش یا گستردنی	تسییل کردند روانه کردند	صفحه ۸۷
مستوفی تمام را فراگیرنده	مخمس پنج پهلو	خفارت کرایه و مزد
حاوی	صفحه ۸۵	جمازه شتر تیز رفتار
مشروب نوشیدنی	کسادی فروختن کالا از عرض	صفحه ۸۸
ادویه جمع دوا	مراد باشد	حلب شهریست در شام
صفحه ۸۲	آئینه قبرسی منسوب بقبرس که جزیره است یا نام جاییست که	که بر آسته آئینه مشهور است
تغار طشت گلی یا آوند سه	میدان تبریز و تبریز باغ از نواحی	عاصی یاغی
را آنرا حیدری نگلدمی گویند	بهشت است	[illegible]
شهر دجال پربار و بهره مند	حمزه بن عبد المطلب عم پیغمبر علیه السلام	دلیر [illegible]

صفحه ۸۹ ۸۹

تحییر کردند — ایشانرا حیران زدند

آئمه — جمع امام

تجمّل — زینت دهنده

مثمر — میوه دار

صفحه ۹۰ ۹۰

حرسها الله تعالی من الآفات

نگهدارد و حفظ کند آنها از بلاها

اغلب — زیاده‌تر

پیله — بیضه ابریشم

این جا منظور کرمان ابریشم

می‌آید

صعوبات — بیشتر سختیها

کوشش آن نه به اینها در (با ہموار)

دیدم و نه کلیات، از ین می‌توان

فهمید که حکیم ناصرخسرو بجهت تبرزا بود

و این کتاب سفرنامه یا مختصریست

از اصل کتاب که بدبختانه گم شده

بوده باشد یا حکیم خود احوال سفر

مختصر را جداگانه ثبت کرده بود.

صفحه ۹۱ ۹۱

شادستانها — شهر و شهرستان

عهود و میثاق — عهد و پیمانها

صفحه ۹۲

باز دید کردن — پیدا کردن

دیسقوریدوس آوردن در کتب طبیه در

خواص بعض ادویه آورده که فلان

چیز اشتها را باز دید کند

گودی — مغاک، جای نشیبی

صفحه ۹۳

تپکل — سرگین

علفه زار — چراگاه

صفحه ۹۴

محیط — بحر یا دریا

کشک — دوغ خشک شده

یا طعامی که از آرد گندم یا جو و شیر گوسفند

درست می‌کنند.

صفحه ۹۵

خطیب — خطبه خواننده

نیابة امام

نجیب — اصیل و خوش رفتار

قرمش } برای اسب

مستغلها } دو نام ...

کنیه یا اصل کتاب مستنداتش ...

بهترین گوه سیگویند

صفحه ۹۶

سابقه — معرفت و شناختگی

پیشینیان

المؤمن کی یکون متحدثا و کلا مستمعا

مومن باید کم گو و صاحب چشم... ولایت...

فصل — پاره کلام

صفحه ۹۷

عمره — مسکن زائران

حج - حاجیان از اعمال بیشتر به نیت ...

... که بسیر ... را آنجا ...

رکعت نفل گزارده باز بکه آمده

طواف خانه کعبه می‌کنند.

صفحه ۹۸

صفا } دو کوه چپ در مکه معظمه

مروه } که حاجیان ایشان دو ...

قدم ساخت ... مابین آنها

حاجیان سعی می‌کنند یعنی می‌دوند

و این قسمت از لوازم حج است

میلها — مناره‌ها

صفحه ۹۹

لبیک اللهم لبیک

من حاضرم خدایا من حاضرم

رکن گوشه دیوار
حجرالاسود سنگ سیاه
ولا روش و پیاپی کردن
کاریست
طواف گرد دیگر چیزی
علی الخصوص خانهٔ کعبه رفتن که یکی
از ارکان حج باشد
مقام ابراهیم سنگی
در خانهٔ کعبه که نشان دو قدم ابراهیم
علیه السلام در انجا است
زمزم چاهی است
سوی مشرق از خانهٔ کعبه۔
سعی کردن دویدن
صفحه ۱۰۰ ۱۰۰
قسان سنگی که کارد
و شمشیر بدان تیز می کنند
بیبیان شرقی مراد از مهر
و از شرق ملا
ماوراء النهر ملک توران
که آن سوی رود جیحون است ۔ شنیدنی
لغوی آن را آنچه آن سوی رود باشد
عراق کناره دریا
و عراق دو هستند یکی عراق عرب و

دوم عراق عجم
صفحه ۱۰۱
پالیزها باغ و بستان
و کشت زارها فردوسی
گل ازغوان شد بپالیز خشک
بیبر چاه
شیار قسمی از ترکاری
که بهندی ککڑی و کھیرہ گویند
بادرنگ نام خیار است
و ترنج را نیز گویند
صفحه ۱۰۲
حمیر قبیله عرب نام موضع
حجاز ملک حجاز و آن
میان نجد که زمین بلند است
و تهامه که نشیب است حائل بوده
تهامه نام موضع پست
است
دیولاخ لون سنگ لاخ
مکان و موضع دیو یعنی جائیکه از آن
بردشواری و سختی توان گذشتن
نواحی جمع ناحیه که طرف
و ولایت باشد نیز قریب

خرامی راه رفتن
قصر غمدان عمارتی
بوده است بسیار عالی
تل زمین بلند و پشته
تا به ظرفیت برای
تاختن و برباد کردن چیزی
یرچک نیزه کوچک
این جا مراد از تیغ که علاوه دسته
باشد یعنی پھل
بنی هاشم اولاد هاشم
و هاشم پدر جد پیغمبر صلعم بوده است
صفحه ۱۰۳
ندوه معنی تحت لفظی
آن مجلس مشاورت است
گروه‌ها ارابه‌ها که
بهندی گاڑی گویند و ترخیبها
لشکر و سپاه بدن و دیار
صفحه ۱۰۵
و قایقین آرد فروشان
و قصابان که بامه راهی گویند
قسانین مرد آنکه بکارد
و شمشیر را تیز می کنند
علیه و غلیظ و ستانه

صفحه
صفحه
صفحه

میانین   وسطی
صفحہ ۱۰۶
تمارین   خرما فروشاں
معامل   معاملہ یا خرید و فروخت
کنندہ
ابوجہل   یکے از اعمام پیغمبر صلعم
کہ کافر و دائم دشمن او بودہ
مستراح   جائے استراحت
و آسائش، تا ہمراہ پائخانہ باشد
عروہ   گوشہ و دستہ
ہر چیز - و نیز جہت است کہ آں
باب را نامیدہ اند
وسیط   آنکہ در نسب
میانہ و در محل رفیع باشد
عجلہ   شتاب
بنی شیبہ   گروہے اند
از قوم عرب کہ کلید ہائے خانہ کعبہ نزد
ایشاں باشد۔ رجوع کنید بصفحہ
کشودن در کعبہ
صفحہ ۱۰۵
ملتزم   مقامیست در
نزدیکی رکن یمانی و مقابل کعبہ
حاجتمنداں آنجا دعا می کنند

انّ اوّل بیتٍ وُضِعَ للنّاس
للّذی ببکّۃ ....
و آں خانہ اولین است کہ ساختہ
شد برائے مردم و آں است در مکہ
شخاشت   حجم سطری
صفحہ ۱۰۸
سودا   در انگلیسی ریلیپنا
باشد
سیم سوختہ   سیم خالص
پیغولہ   گوشہ
قفا   پشت
صفحہ ۱۰۹
المعز لدین اللہ ... پسرش
والمعز لدین اللہ ملک مصر را از تصرف
کافور خادم کہ جانب خلیفہ عباسی
حاکم بود بتحیلہ اخراج کرد و در سنہ ۳۵۸ھ
آغاز خلافت قاہرہ کرد و حجاز را
از تصرف بنی عباس بیروں آورد
بعد از بیست و چہار سال فرمانروائی
در سنہ ۳۶۵ھ درگذشت۔ العزیز باللہ
ملک شام را از الپتگین ترکی کہ از
قبل خلیفہ عباسی حاکم بود بگرفت
بیست و یک سال حکومت کردہ در سنہ ۳۸۶ھ درگذشت

رجوع کنید بتاریخ تمدن عرب صفحہ ۵۱۱
و صفحہ ۵۱۲)
پیش خانہ   رواق
طراز   معرب تراز
علم و جامہ۔ زینت و آرائش
تقریب   نزدیک گردانیدن
صفحہ ۱۱۰
مقوس   بشکل قوس مدور
صفحہ ۱۱۱
آخر   جائے علفت
خوردن اسپاں - ایں جا مراد از
چپہ بچہ
مشاعل   جمع مشعل
صفحہ ۱۱۲
تنگ   تہ بند
کتارہ قسطنطی   سلاح است
کہ سر دو طرف وے دارد، اشکال
پیش قبض و دیگر شبہ نما تقلید
در عرب
جبیرانہ   منقا بیست
بچہار فرسنگی کہ جانب شمال
صفحہ ۱۱۳
سلطنت ۰ طریقہ و عملہ نیز پیرو

کوہ پارہ — سنگ عظیم
بلال — غلام حبشی
کہ موذن پیغمبر صلعم بود.
بانگ نماز — اذان
نماز پیشین — نماز ظہر
قامت — اذان اعلان تکبیر
باشد و پیش از نماز ہم برائے آگاہی
مردم کہ در مسجد باشند ہماں بانگ
باندک تغیر گفتہ مے شود لیکن بآواز ملائم

صفحہ ۱۱۷

حاج — حاجی
رجم — سنگ انداختن
کہ یکے از فرائض حج است.
خیف و منی — زمین بلند.
و کوہ ... نام مسجد است بر کوہ منی در
نزدیکی مکہ معظمہ.
مناسک — جمع منسک
فرائض و رسوم حج
نار — مخفف انار
عبداللہ عباس — عباس
یکے از اعمام پیغمبر صلعم بود و عبداللہ
پسر او

شکستگی — خرابیہا

صفحہ ۱۱۸

لیلی — محبوبہ قیس عامری
کہ مجنوں مشہور است
بسر خود — یعنی خود مختار
خنجر — بدرقہ طلا و نقرہ
یعنی رہبر و تنہا آوردہ

صفحہ ۱۱۹

اطلس و دیبا — صاف و درخشاں
اصحاب الرقیم — اصحاب کہف
کہ در زمان بادشاہ دقیانوس در
غارے رفتند و خفتند سگے ہم با ایشاں
دراں غار رفت. تعداد ایشاں ہفت است
و روز قیامت از خواب بیدار خواہند شد.

صفحہ ۱۲۰

خستہ — سنگ یا تخم خرما
سلم — صندوق یا پیالہ

صفحہ ۱۲۱

مخوف — پر خوف
نسیم — دائم
ادہم — چہرہ شبدیز دارد رنگین
ساتر
بنات النعش — مجموعہ ستارہ
چہار از آنہا کہ مربع اند چہار پا است

نعش اند و سہ بنات - اینہا نزدیکی
قطب شمالی باشند بر گرد آن می گردند
عامری — منسوب بہ قبیلہ -
یعنی مرد شیعی
زیدی — جماعت منسوب
بہ زید بن علی در مذہب و نسب
خیر البشر — بہترین مردم
مراد از پیغمبر صلعم
حی علی خیر العمل — بیائید
سوئے بہترین عمل۔ این جملہ شیعیاں
داخل اقامت نماز کردہ اند
آسیا گرد — گردانندہ آسیا
کارگاہ چینیاں — مشہور

صفحہ ۱۲۲

توجہ کسے کردن — متوجہ
حال کسے شدہ ادراک نمودن
عماریت — [illegible]
[illegible] — [illegible]
معلوم نشد — ملحقہ وارد شمارہ فرہنگ

صفحہ ۱۲۳

تخیل — درخت خرما
[illegible] جمع است

صفحہ ۱۳۰ بر حاشیہ

آسیب بر و دست تشر زند — دست نشید

آراجیف — چیزہاے بے اصل

فسیح — فراخی آزادی

صفحہ ۱۳۱

یحق الحق و اہلہ — طفیل حق (پیغمبر) و آل و اولاد او

عائشہ رضی اللہ عنہا — عائشہ (زن پیغمبر صلعم) خوشنود با و خدا از و

غلیظی — سبطری

صفحہ ۱۳۲

دراک — مشتمال کنندہ

تیمم — مالک و مہتمم

مسناخ — جامہ کن، جاے در حمام کہ آنجا جامہ از تن کشند

جل جلالہ و عم نوالہ — خداے بزرگ و برتر و عام است بخشش او

مد و جزر — بر خاستن و فرو نشستن آب

صفحہ ۱۳۳

ہامون — میدان و زمین ہموار

زحل — ستارہ کہ بر فلک ہفتم نحس شمردہ می شود

اجتماع — در اصطلاح نجوم جمع شدن آفتاب و ماہ در یک برج با یکدیگر و یک دقیقہ این وقت را نحوست می انگارند

استقبال — مقابلہ کردن ماہ و آفتاب در شب چہاردہم چون ماہ کامل باشد

عاشر و رابع — شب چہاردہم

اربطہ — جمع رباط سرائے

نزہہ — پے تفریح

منتصفہ — یعنی نصف و صف

صفحہ ۱۳۴

بریدہ نشد — انقطاع نشد

سلکک اللہ تعالیٰ — خدا ترا بر راہ راست جاری کند

صفحہ ۱۳۵

ترباتہ — چیزیکہ بزبان مشابہت داشتہ باشد

نشاب — جانب درازی پر مرغ و در دن تیرے

منجنیق — آلت جنگ کہ بدان دیوار و فصیل قلعہ را می شکستند

صفحہ ۱۳۶

یعقوب لیث — در سن دو صد و سی و شش ہجری کار او ترقی گرفت - بر ولایت سیستان مستولی شد ملک خراسان و پارس و عراق را بتصرف خود آورد - در سال دو صد و شصت ہجری در گذشت

صفحہ ۱۳۷

سمرواہا — خانہ کہ در زیر زمین سازند

معتزلہ — واصل بن عطا بانی فرقہ است - روزے در حضور شیخ حسن بصری گفت کہ مرتکبان گناہان کبیرہ نہ مومن اند نہ کافر شیخ فرمود اعتزل منی (از ما دور شدہ) - بدین سبب این جماعت این نام یافت

بہرام گور — کہ شیران گرسنہ را کشتہ از کشتہ تخت گرفت - بسیار صید دوست بود و خر گور بسیار می کشت - حکایت او با دل آرام و آنکہ چگونہ آہو را تیر زد مشہور است زمان او زمان عشرت و طرب بود

گہ صدرانی — حرقہ و کار

صفحه ۱۳۹

دربند — قلعه را گویند

بیاعان — دلالان خرید و فروخت

حجره داران تاجران بزرگ

صفحه ۱۴۰ ۱۱

شوری — کنکاش و مشورت

عدل — هموزن گردانیدن

و راست کردن

حبوب — جمع حب، دانه، غله

کوفجان — جمع کوفج و آن قومے

باشند در کوه هائے کرمان

صفحه ۱۴۱ ۱۴۰

ریگ روان — زمینے است

بطرف جنوب که همیشه ریگ در آن

جاری باشد و در آنجا جانور سے

نمی زید

صفحه ۱۴۳ ۱۴۲

لشکرغان — و جستان بن

ابراهیم و امیر ابوالحسن کیلکی حاکمان

بوده اند احوال ایشان نامعلوم ماند

المستنصر بالله — خلیفه

مصر بوده است و احوالش پیش

ازیں گذشت

صفحه ۱۴۳

تخارستان — دو است

یکے علیا و دگر سفلی - در جانب شرقی

بلخ و غربی جیحون است از تخارستان

علیا تا بلخ سی فرسنگ مسافت است

و تخارستان سفلی در غرب تخارستان

علیا است - پائے تخت تخارستان

سفلی طالقان است و بدیگرے

اندرابه و سمنگان دو شهرے باشد

و حد مشرقی آن به بدخشان می پیوندد

صفحه ۱۴۴

کیخسرو — یکے از شاهان

ایران بود - گیو بن گودرز او را از

توران با یران آورد در زمان

او ایرانیان با فراسیاب بادشاه

ترکستان مصافها کردند - بیژن اسیر

او گشت

صفحه ۱۴۶

ثقل و نهبه — سامان و بارها

وقایع — جمع واقعه

عنا — سختی

ضم — چیزے را بچیزے پیوستن

انشاء الله تعالی ... آمین

اگر خواهد خدائے بزرگ که او جلیل

و احد است و شکر خدائیرا که پیدا

کنندهٔ جمله عالم است و درود باد

بر محمد و اولاد و جمله اصحاب او

نامهائے ماهان قمری بالترتیب

۱- محرم - ۲ صفر - ۳ ربیع الاول

۴- ربیع الآخر - ۵ جمادی الاولی

۶ جمادی الآخره - ۷ رجب - ۸

شعبان - ۹ رمضان - ۱۰ شوال

۱۱ ذی القعده - ۱۲ ذی الحجه

نامهائے ماهان شمسی بالترتیب

۱- فروردین - ۲ اردی بهشت

۳- خرداد - ۴ تیر - ۵ مرداد - ۶

شهریور - ۷ مهر - ۸ آبان - ۹ -

آذر - ۱۰ دی - ۱۱ بهمن ۱۲ -

اسفندار

تمت بالخیر

ن ۱۱ س
ن ۹
ف ۹۱۰

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

۱۷۵۳

ن ۱۱ س
ن ۹

ف ۹۱۰

۱۴۵۲

سفرنامہ ناصر خسرو

Date	No.	Date	No.